

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر

سوره زمر

بر اساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمد رضا جعفری

تحقیق و تنظیم:
آمنه صادقی سیکارودی



انتشارات نبأ

سرشناسه	: جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹.
عنوان و نام پدیدآور	: تفسیرسوره زمر: براساس درس گفتارهای آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری / تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی؛ ویرایش: محمد فرمهبینی فراهانی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۶ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۵۲-۶ : ۵۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه: ص. ۱۷۱-۱۷۶. همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	: تفاسیر(سوره نبأ)
موضوع	: تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع:	: Qur'an--Shiite hermeneutics --20th century
شناسه افزوده	: صادقی سیکارودی، آمنه، ۱۳۶۲-
رده بندی کنگره	: BP ۱۰۲/۹۴۲
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۱۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۹۲۸۸۶۹



انتشارات نبأ

تفسیرسوره زمر

براساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: آمنه صادقی سیکارودی | ویرایش: محمدفرمهبینی فراهانی
حروفچینی: انتشارات نبأ | صفحه آرائی: نادر برقی | چاپ: آریایی | صحافی: صالحانی
چاپ اول: ۱۴۰۱ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ | تهران، خیابان شریعتی، بالاتر از خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش
خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ | فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳ | صندوق پستی: ۱۵۶۵۵/۳۷۷

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است



فهرست مطالب

پیش‌گفتار	۹
چند نکته در شیوه تفسیری استاد:	۱۱
شیوه تنظیم مکتوب مباحث	۱۱

پیش‌گفتار / ۱۱

بخش اول، آیات ۱-۲: نزول کلام الله / ۱۳

محتوای سوره	۱۳
آیات مبارکه	۱۸
ترجمه آیات	۱۸
معنای لغات	۱۸
سخنی حق از سوی عزیز حکیم	۱۸
دلیل بر صحیح بودن قول دوم در اعراب آیه	۲۰
تفاوت انزال و تنزیل	۲۴

بخش دوم، آیه ۳: سودمندی عبادت بندگان / ۲۷

آیات مبارکه	۲۷
ترجمه آیات	۲۷
ماهیت عبادت عبد	۲۷
سودی به دور از زیان	۳۱
لزوم اخلاص در عبادت	۳۲
حُسن خضوع در برابر ولی امر خدا	۳۵

بخش سوم، آیات ۴-۶: مظاهر قدرت برای یگانه آمرزنده / ۳۹

آیات مبارکه	۳۹
ترجمه آیات	۳۹
معنای لغات	۴۰
قدرت بی رقیب هستی	۴۰

۴۲.....	دو معنا برای واو.....
۴۵.....	مخلوقات عظیم و تحت فرمان.....
۴۸.....	آغاز از یک تن.....
۵۲.....	ظرف خلقت انسان.....
۵۵.....	تسلط بر مخلوقات.....

بخش چهارم، آیات ۸ - ۷: ابطال افکار مشرکان / ۵۷

۵۷.....	آیات مبارکه.....
۵۷.....	ترجمه آیات.....
۵۸.....	معنای لغات.....
۵۸.....	مخفی نمودن حقیقت.....
۶۲.....	بی نیازی خداوند از شکرگزاری.....
۶۳.....	پرهیز از زیان و راه سود جستن بندگان.....
۶۴.....	قاعده‌ای کلی در محاسبه اعمال.....
۶۷.....	اصلاح تفکر حاکم بر جامعه.....
۶۹.....	چگونگی برتری نیت بر عمل.....
۷۲.....	بزنگاهی برای اعتراف مشرکان.....

بخش پنجم، آیات ۸ - ۷: هدف از پنهان نمودن حقیقت / ۷۷

۷۷.....	آیات مبارکه.....
۷۷.....	ترجمه آیات.....
۷۸.....	تلاش برای گمراه نمودن از مسیر صواب.....
۸۱.....	تبادل لحظه با مدت بسیار.....

بخش ششم، آیات ۱۶ - ۱۱: خسارتی جبران ناپذیر / ۸۳

۸۳.....	آیات مبارکه.....
۸۳.....	ترجمه آیات.....
۸۴.....	معنای لغات.....
۸۴.....	مروری بر آیات پیشین.....
۸۵.....	اولین عامل به اوامر الهی.....
۸۸.....	زیان حقیقی.....

- زیان گذرای دنیوی با سود جاودانه ۹۳
- طبقاتی از آتش فراگیر ۹۷

بخش هفتم، آیات ۴۲ - ۳۹: رابطه پذیرش هدایت با عمل و مکانت هر فرد/۹۹

- آیات مبارکه ۹۹
- ترجمه آیات ۹۹
- معنای لغات ۱۰۰
- ملاک تمییز انسان ها ۱۰۰
- قلبی مهبای پذیرش حق ۱۰۲
- عدم مسئولیت پیامبر ﷺ نسبت به پذیرش دیگران ۱۰۴
- روح، نشانه ای برای تفکر ۱۰۶
- دانسته های فلسفه غرب از ابعاد آدمی ۱۰۸

بخش هشتم، آیات ۴۵ - ۴۳: اثر توحید بر قلوب مؤمنان و مشرکان/۱۱۳

- آیات مبارکه ۱۱۳
- ترجمه آیات ۱۱۳
- معنای لغات ۱۱۳
- معنای «أم» ۱۱۴
- دقتی در معنای «شفیع» ۱۱۵
- تعریف قرآن از «شفیع» ۱۱۹
- بررسی «شفیع» از نظر مشرکان ۱۲۰
- اساس نزاع مشرکان قریش با پیامبر ﷺ ۱۲۴
- مالکیت و تسلط حقیقی بر آفرینش ۱۲۵
- اراده خدا در انتخاب شفیع ۱۲۶
- شفاعت در قیامت ۱۲۸
- نکته ای در تعبیر به «ثُمَّ» ۱۳۰
- عامل ایجاد نفرت و بشارت برای مشرکان ۱۳۱
- وصف عدم ایمان به آخرت برای مشرکان ۱۳۲

بخش نهم، آیات ۵۱ - ۴۶: فتنه ای برای تنبه بشر / ۱۳۵

آیات مبارکه	۱۳۵.....
ترجمه آیات	۱۳۵.....
معنای لغات	۱۳۶.....
صورت دادن به عالم وجود	۱۳۶.....
آشکار شدن امور نهان از حس	۱۳۹.....
تفاوت توان و خواست آدمی	۱۴۰.....

بخش دهم، آیات ۵۹ - ۵۲: امید دادن به نادمان از گناه / ۱۴۳

آیات مبارکه	۱۴۳.....
ترجمه آیات	۱۴۳.....
معنای لغات	۱۴۴.....
خلط نمودن توان خدادادی با خواست بشری	۱۴۴.....
توصیه به امیدواری دائم	۱۴۷.....
شرط برای مشمول مغفرت شدن	۱۴۸.....
مراد از «أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ»	۱۵۱.....
محکم و متشابه در قرآن	۱۵۴.....
حسرت از افراط و تفریط ها	۱۵۵.....

بخش یازدهم، آیات ۶۵ - ۶۰: یگانه قدرت مسلط بر عالمیان / ۱۵۹

آیات مبارکه	۱۵۹.....
ترجمه آیات	۱۵۹.....
معنای لغات	۱۶۰.....
جایگاه اهل کبر در دوزخ	۱۶۰.....
نجات اهل تقوا از حزن و بدی	۱۶۲.....
پدیدآورنده هر شیئی	۱۶۴.....
دلیل دیگر بر یهودگی سخن مشرکان	۱۶۷.....
شمول احکام برای همگان	۱۶۸.....
فهرست منابع	۱۷۱.....

﴿وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾^۱

قرآن، کتابی نازل شده بر پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است که به فرموده خدای متعال، دارای خیر و برکت فراوان است.^۲ طبق آیه شریفه بشر برای نیل به سعادت، موظف به پذیرفتن آن و پیروی از دستوراتش می‌باشد. وظیفه‌ای که در حقیقت، نیاز بشر بوده و انجام آن، موجب جلب رحمت از جانب پروردگار می‌گردد.^۳

در هر صورت آن چه از دل سپردن به قرآن، نصیب بشر می‌شود همگی سودی به دور از زیان است. هر چند تلاوت و قرائت قرآن خود موجب آرامش و نورانیت ضمیر آدمی است.^۴ اما آن چه دست‌یابی به آن خیر کثیر را میسر می‌نماید تنها تلاوت آن نیست، بلکه تفکر در این حجت نورانی و فهم آموزه‌های آن است. این تفکر و فهم، قدم اول برای به کار بستن و سرسپردن به آن‌هاست.

۱. انعام / ۱۵۵

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۵۹۶.

۳. التنبیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۳۲۳.

۴. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» (نساء / ۱۷۴)؛ ای مردم، از جانب پروردگارتان بر شما حجتی آمد و برای شما نوری آشکار نازل کرده‌ایم. همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام، در توصیف و تعریف قرآن چنین می‌گوید: «قرآن آن نور مطلق است که غروب و افول بر آن راه ندارد، چراغ روشنی است که به خاموشی نمی‌گراید، آن دریای ژرف و پهناوری است که عمق آن پیدا نیست، آن راه راست و مستقیمی است که رهروانش را گمراه نمی‌سازد، پرتوتابانی است که ظلمت و تاریکی به آن راه ندارد». (نهج البلاغه، خ ۱۹۸)

پیامبر گرامی اسلام ﷺ، اولین معلم و مفسر برای مفاهیم عالی کلام وحی هستند و پس از ایشان، امیرالمؤمنین علی علیه السلام به این مهم پرداختند. قرآن و تفسیر آن را گردآوری نمودند، اما مهجور ماند و جهالت مردم، مانع از بهره‌مندی آنان شد. تربیت مفسر و معلم برای قرآن عزیز، از جمله اقدامات پیامبر اسلام ﷺ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. دیگر امامان معصوم (سلام الله علیهم أجمعین) نیز همین شیوه را حفظ نمودند.

علمایی از بزرگان شیعه و همچنین دیگر فرق اسلامی، در قرون مختلف، قرآن را تفسیر و توضیح داده‌اند و تا به امروز تفسیرهای بسیاری برای این کلام آسمانی، با گرایش‌های مختلف نگاشته شده است. برخی صبغه کلامی دارد و برخی اجتهادی، روایی یا عرفانی هستند.

استاد بزرگوار، حضرت آیت الله علامه شیخ محمد رضا جعفری رحمه الله، از جمله علمایی هستند که به این مهم توجه داشته و در حیات علمی بابرکت خویش، تفسیر برخی سوره را در قالب درس ارائه نموده‌اند، که به تدریج مکتوب شده و ارائه خواهد شد. از آن جمله، سوره «زمر» است و به حق، استاد بزرگوار انتخاب شایسته‌ای نمودند. زیرا این سوره، در بردارنده مفاهیم عالی اعتقادی است. پوشیده نیست که زیربنای گزینش مسیر صحیح در زندگی، دارا بودن اعتقاد و باور صواب است. در حقیقت برای اصلاح بشر، باید باورهای او را اصلاح نمود و دغدغه بزرگانی چون ایشان، تربیت نسل‌ها و رهنمون شدن به مسیر حقیقت است.

سوره زمر در مکه نازل شده و دارای هفتاد و پنج آیه است. مفاهیمی هم چون توحید، معاد، اهمیت قرآن، مقام نبوت پیامبر ﷺ، سرنوشت

اقوام پیشین، مسأله توبه و رحمت پروردگار را تبیین می‌نماید که اقتضای سوره‌های مکی است. نام این سوره، از آیه هفتاد و یک و هفتاد و سوم گرفته شده، هرچند به «غرف» نیز نامیده می‌شود، اما مشهور نیست.

چند نکته در شیوه تفسیری استاد:

- ۱- ایشان در توضیح و تفسیر آیات، از تلفیق چند روش بهره می‌گیرند.
- ۲- در بیشتر موارد، دیگر آیات مرتبط با موضوع را در شرح و بیان آیه مورد نظر می‌آورند.
- ۳- روایات را مبین حقایق قرآنی دانسته و به آن‌ها رجوع می‌کنند.
- ۴- در برخی موارد روش اجتهادی را برمی‌گزینند؛ اما شالوده گفتار ایشان بر رجوع به کلام ائمه طاهرين عليهم السلام استوار است.
- ۵- به فراخور نیاز، نظر بعض مفسران را بیان نموده، تأیید یا رد می‌کنند.
- ۶- گاه حوادث تاریخی مرتبط با کلام را توضیح می‌دهند.
- ۷- با توجه به اشراف ایشان به مباحث کلامی، به جریانات انحرافی عصر حاضر که در تضاد با مفاهیم عالی قرآن و آموزه‌های اصیل تشیع و اسلام است، اشاره می‌نمایند. شاهد قرآنی از آیه مورد بحث را توضیح داده و از عقاید حقه شیعه دفاع می‌کنند.

شیوه تنظیم مکتوب مباحث

- ۱- اساس کار در این کتاب، پنج حلقه نوار در تفسیر سوره «زمر» است که در مؤسسه فرهنگ جعفری و مؤسسه فرهنگی نبأ موجود است. نوارهای موجود شامل تمام سوره نمی‌باشد و تا حدی که در دسترس بوده، مورد تحقیق قرار گرفته است. نانوشتی ماندن تفسیر برخی از آیات به همین خاطر است و در صورت یافتن صوت آن‌ها، تکمیل خواهد شد.

۲- محقق با رعایت امانت، کوشش نموده تا به عین مطالب استاد وفادار بماند. مگر تبدیل لحن شفاهی به کتبی که لازمه این کار است.

۳- در پاورقی ها، منابع بحث استخراج شده است.

۴- در مواردی که برای فهم بهتر مخاطب، توضیح بیشتری حول موضوع داده شده، از سوی این بنده می باشد که با ذکر کلمه «محقق» در انتهای مطلب، مشخص است.

۵- علامه جعفری، غالباً ترجمه فارسی برای آیات بیان نمی فرماید. اما برای یک دست شدن کتاب و نیز بهره گیری سطح گسترده تری از خوانندگان محترم، ترجمه های دیگر بر آن افزودیم. بدین ترتیب، ترجمه های موجود در متن درس از مرحوم استاد می باشد و برای ترجمه های موجود در پاورقی، از ترجمه آیت الله مکارم شیرازی استفاده شده است.

۶- در تنظیم این مجموعه، اساس بر رعایت امانت و حفظ مطالب، مطابق با گفتار علامه جعفری است. با کمال دقتی که در این زمینه به کار رفته، اگر نقص و نارسایی و خللی در بیان مطالب باشد، به این بنده برمی گردد و باید محسنات را، مربوط به بیان و دقت نظر علمی استاد دانست.

امید است که این خدمت، مورد رضایت و تأیید اولین معلم و مفسر آیات وحی، حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی ﷺ و تالی قرآن در این روزگار، حضرت خاتم الاوصیاء و خیر البریه قرار گیرد.

لازم می دانم از استاد ارجمند، جناب آقای دکتر طالعی و دست اندرکاران مؤسسه فرهنگی نبأ و مؤسسه فرهنگ جعفری که با عنایت و توجه خود، ما را در انجام این پژوهش یاری رساندند، کمال قدردانی را داشته باشم.

آمنه صادقی سیکارودی

بخش اول، آیات ۲-۱: نزول کلام الله

محتوای سوره

سوره زمر از سوره های مکی و سی و نهمین سوره از سور قرآن مجید، مطابق با ترتیب نسخه مصحف عثمانی می باشد.^۱

۱. بعد از رحلت پیامبر ﷺ، امیرالمؤمنین (علیه السلام) قرآن را تدوین و کتابت نمود که این نسخه، ویژگی های خاص و ممتازی داشت و آن را به مردم عرضه نمود. اما نپذیرفتند و حضرت فرمود دیگر آن را نخواهید دید. لذا نزد ایشان و فرزندان گرامی اش باقی ماند. قرآن کریم در زمان های مختلفی جمع آوری گردیده که یکی از این جمع آوری ها در زمان عثمان بود که به جمع عثمانی معروف شد. با گسترش فتوحات اسلامی و افزایش سواد کتابت، بسیاری با توان و امکانات خویش اقدام به کتابت و استنساخ از قرآن کریم نمودند. به مرور اختلافاتی در قرائت ایجاد شد که باعث شد برخی به چاره جویی بپردازند. پیشنهاد یکی کردن قرائات از سوی حذیفه داده شد و عثمان با صحابه در این خصوص مشورت نمود و بسیاری نظر مثبت دادند. عثمان کمیته ای مرکب از چهار نفر تشکیل داد که عبارت بودند از: زید بن ثابت، عبدالله بن زبیر، سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث که بعدها مجموع آن ها به دوازده نفر رسید و به ایشان دستور داد که چون قرآن به زبان قریش نازل شده است، آن را به زبان قریش بنویسند. تمامی نسخه های موجود از اطراف و اکناف جمع آوری شده و به دستور خلیفه سوم سوزانده یا در آب جوش انداخته شد. پس از آن نسخه های تازه نوشته شده را به همراه یک قاری به مناطق مهمی هم چون مکه، کوفه، بصره، شام، بحرین و یمن اعزام کردند که معروف به مصاحب عثمانی شد؛ محقق. (الکامل فی

به یقین ترتیب سوره‌ها در زمان پیغمبر ﷺ به این شکل نبود. در واقع باید گفت در زمان پیغمبر ﷺ ترتیب داده نشده بود و مرتب نمودن آن نیز اصلاً معقول نبود، زیرا پیغمبر ﷺ نمی‌دانستند چه وقت وحی الهی خاتمه پیدا خواهد کرد. خود شارع باید اثر خویش را ترتیب دهد و اساساً پیغمبر نمی‌توانستند ترتیب دهند. این‌گونه تفصیل در موضوعات قرآنی، مباحثی است که بعدها مطرح شد و گمان می‌کردند دفع اشکال خواهد کرد. اما در حقیقت دفع اشکالات، در واقع‌گویی است.

خواص السورة گفته می‌شد، اما معلوم نیست مربوط به پیغمبر باشد. البته سوره‌ها در زمان پیغمبر ﷺ مشخص بودند، برای مثال سوره بقره معلوم بود و «اصحاب سورة البقرة» گفته می‌شد. عباس در جنگ حنین، «اصحاب سورة البقرة» خطاب نمود که به معنای «ای مؤمنین خالص» بود.^۱

التاریخ، ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۱۱؛ الاتقان، سیوطی، ج ۱، ص ۵۹؛ مصاحف سجستانی، ص ۲۱-۳۵؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۹

۱. شیخ مفید در این باره نقل نموده: چون پیامبر خدا ﷺ گریختن و پراکندگی مسلمانان را از نزد خود دید، به عباس بن عبد المطلب (که صدایش بسیار بلند بود و به جاهای دور دست می‌رسید)، فرمود: «فریاد بزن و عهد و پیمانی را که با من بسته‌اند، به این مردم یادآوری کن». پس عباس با بلندترین آواز خود، فریاد زد: ای پیمان بستگان شجره! (مقصود درختی است که در صلح حدیبیه، مسلمانان در پای آن با پیامبر خدا ﷺ پیمان بستند تا پای جان در پیشرفت هدف ایشان پایداری کنند) و ای اصحاب سوره بقره! به کجا می‌گریزید؟! به یاد آورید آن عهد و پیمانی را که با پیامبر خدا بستید. مردم در آن حال از دشمن روی گردانده بودند و می‌گریختند و شبی بسیار تاریک بود. پیامبر خدا ﷺ نیز در وسط دژه کوه قرار داشت. مشرکان [که کمین کرده بودند] از تنگه‌ها و گوشه و کنار کوه با شمشیرهای برهنه و نیزه و کمان‌های خود بیرون ریختند و به او حمله ور شدند.

به این خاطر «اصحاب سورة البقرة» می گفتند که سورة بقره، بزرگترین سورة قرآن است. افراد بسیار اندکی از مؤمنین خالص، این سورة را حفظ نموده بودند. لذا خلیفه دوم، عمر بن خطاب در اواخر خلافتش به این مطلب اشاره می کند. البته دو مرتبه به این مطلب ادعا کرده که یکی از آن ها، به نظر بنده کذب است. یک مورد در هنگام مرگش است که جزو آروزهای خود چنین

می گویند: پیامبر خدا ﷺ در آن حال با يك طرف چهره خود، به مردم نگرست و در آن شب تاریك، مانند ماه شب چهارده درخشید. سپس [عباس بن عبد المطلب] خطاب به مسلمانان فریاد زد: «كجاشد آن پیمانی که با خدا بستید؟ و این آواز را به گوش همه گریختگان رسانید، چه آنان که پیش بودند و چه آنان که در پس. و هیچ مردی آن آواز را نشنید، جز این که [از فرار باز ایستاد و] خود را به زمین افکند. پس همه مسلمانان به سوی آن دژه که در آغاز جنگ، آن جا بودند، سرازیر شدند تا به دشمن رسیدند و با آنان جنگیدند. (الإرشاد، ج ۱، ص ۱۴۲؛ کشف الیقین، ص ۱۷۴، ح ۱۸۲؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۴۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۲۱، ص ۱۵۶؛ مناقب آل أبي طالب، این شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۶۶). در زیارت غدیریه با یادآوری روز حنین از لسان مبارک امام هادی علیه السلام چنین آمده است: وَ عَمَّكَ الْعَبَّاسُ يُنَادِي الْمُنْهَزِمِينَ: يَا أَصْحَابَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ يَا أَهْلَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ. (المزار الكبير، زیارت غدیریه)

مرحوم مجلسی رحمه الله در توضیح علت خطاب به «اصحاب سورة البقرة» وجوهی را شرح می دهند. از جمله این که شاید مقصود از «اصحاب سورة بقره» این باشد که «ای کسانی که سورة بقره را در بردارید!» یا آنان را با این خطاب سرزنش می کند به خاطر این قول خداوند متعال در این سورة که می فرماید: «فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ؛ و گاهی که برایشان جنگ نوشته شد، پشت کردند، جز اندکی از ایشان ...» (بقره / ۲۴۶) یا به خاطر ختم شدن آیات سورة با این کلمات: «فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ» (بقره / ۲۸۶) یا به جهت شمول این سورة بر آیات جهاد، همچون آیه ۱۹۱: «وَأَقْتُلُوهُمْ حَتَّى تَقْتُلُوهُمْ» یا آیه ۱۹۳ که می فرماید: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِئْتَةً». این آیات و دیگر آیات موجود در این سورة که ذم منافقین می کند را خوانده و آموخته بودند و باید موجب عبرت ایشان می شد؛ محقق. (رک: بحار الأنوار، همان، ص ۱۶۱)

می‌گوید: من می‌میرم و چند چیز بر من گذشته است. یکی این که معنای «کلاله» را نفهمیدم^۱، دیگر این که نتوانستم سوره بقره را حفظ کنم.

در مقابل این مطلب، انصار او مطلبی را جعل کردند که او پیش از مرگ یک مهمانی به جهت حفظ سوره بقره برگزار نمود.^۲ از نظر بنده این دومی، دروغ است.

در این سوره آیه ای وجود دارد که تمام جاهلان مدافع تفکر سلفی هم چون ابولهب و ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و غیره که به صورت اسلام درآمدند،

۱. بیهقی در «السنن الکبری» از عمر بن خطاب نقل کرده است: «ثلاث لأن یکون رسول الله ﷺ بینهن أحب إلی من حمر النعم: الخلافة، و الکلاله و الربا»؛ اگر پیامبر سه مسأله مهم را برای من روشن می‌کرد از شتران سرخ موی برای من محبوب تر بود: خلافت، کلاله و ربا. (السنن الکبری، ج ۶، ص ۲۲۵) همچنین از مسروق نقل شده است: از عمر بن خطاب درباره خویشانی که به کلاله ارث می‌برند پرسیدم. او ریش خود را گرفته و گفت: کلاله کلاله! اندکی بعد گفت: «والله لأن أعلمها أحب إلی من أن یکون لی ما علی الأرض من شیء»؛ اگر من آن را می‌فهمیدم از همه دارایی زمین برایم بهتر بود. (جامع البیان، ج ۶، ص ۳۰؛ تفسیر الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۵۱)

۲. بیهقی در شعب الإیمان، قرطبی در تفسیر خود، ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، سیوطی در تنویر الحوالک و الدر المنثور، و... نوشته‌اند: ثنا مالک بن أنس عن نافع عن ابن عمر، قال: «تعلّم عمر بن الخطاب رضی الله عنه البقرة في اثنتي عشرة سنة فلما أتمّها تحرّج زوراً»؛ از عبدالله بن عمر نقل شده است که گفت: عمر بن خطاب دوازده سال طول کشید تا سوره بقره را یاد بگیرد، وقتی تمام کرد، شتری را ذبح نمود. (شعب الإیمان، البیهقی، ج ۲، ص ۱۹۵۴؛ الجامع لأحكام القرآن، ج ۱، ص ۴۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۴، ص ۲۸۶؛ تنویر الحوالک شرح موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۶۲؛ الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۴)

از تمامی آیات قرآن، همین آیه را قبول دارند و در ادامه خواهیم گفت.

مطلب مهم این است که شرک مشرکین قریش، شرک در عبادت بود نه شرک در اعتقاد. ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان و امثال ایشان در عقیده، قائل به خدای واحد بودند و شرک اعتقادی نداشتند. بلکه شرک در عبادت داشتند. با آن که می دانستند غیر خدا، خدا نیست و هیچ نمی تواند کاری کند؛ خودمان آن را ساختیم اما آن را عبادت می کنیم. شرک مشرکین در اسلام، اعظم از شرک جاهلیت است. زیرا آن ها شرک اعتقادی دارند اما ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان و هند و مانند آنان، شرک در عبادت داشتند و در اعتقاد، موحد کامل و عارف بالله بودند.

از نگون بختی انسان این است که اگر چیزی خوش آیند او بود، همان چاه بدبختی او می شود. اگر از چیزی بدش آمد، جدای از این که حق باشد یا ناحق، باز این کراهت چاه بدبختی او می شود.

به عبارتی هرگاه خوش آیند داشت، بی میزان است و هرگاه مکروهی داشت، بی ضابطه است. محاسبه نمی کند از چه چیز بدش آمد و چرا؟ یا از چه چیز خوشش آمد و چرا؟ انسان ها به نحو عموم چنین اند. خواص و افرادی که طبق ضابطه کار می کنند مورد بحث ما نمی باشند.

هنگامی که از کسی بدمان آمد، به معنای این نیست که هر چه او گفت، اشتباه است. ولو وقتی گفت خدا یکی است، بگوییم خدا دوتا است. این معنای بد آمدن از انسان ها نیست. انسان بد آن است که چند جمله بد دارد نه اینکه هر چه می گوید بی جاست. ولو وقتی لاله الا الله گفت، بگوییم: هناک ألف الله.

آیات مبارکه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ
اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ﴿٢﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایش گر

- ۱- این کتابی است که از سوی خداوند عزیز و حکیم نازل شده است.
- ۲- ما این کتاب را بحق برتوناازل کردیم، خدا را پرستش کن و دین خود را برای او خالص گردان.

معنای لغات

«تَنْزِيلُ» مصدر نَزَلَ است. از ریشه (ن ز ل)، دو فعل أَنْزَلَ و نَزَلَ داریم که هر دو به معنای فرود آوردن یا فرو فرستادن است.^۱ (کُتِبَ) به معنای چیز مشخص و ثبت شده است.^۲

سخنی حق از سوی عزیز حکیم

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در تمام سور قرآن نزد اهل بیت (سلام الله علیهم اجمعین)، اولین آیه و جزء سوره است مگر سوره براءت که بسمله جزء آن نیست و در آغاز آن نیامده است. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در مصاحف، تنها به عنوان تیمن و تبرک نوشته نشده بلکه باید جزء سوره باشد.

«تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»، «تَنْزِيلُ» مصدر نَزَلَ است. أَنْزَلَ و نَزَلَ

۱. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۶۵۶.

۲. المفردات، ج ۱، ص ۶۹۹.

دو صورت ساختاری در زبان عربی از فعل نَزَلَ (ن زل) هستند. نُزِلَ و نَزَلَ به معنای فرود آمدن است. اُنْزِلَ به معنای فرود آوردن یا فرو فرستادن می باشد. نَزَلَ نیز به همان معناست. تفاوت این دو تعبیر در فارسی چنین است که گاهی عامل پایین آمدن، پایین قرار گرفته است. مانند این که قلاب را می اندازید و میوه را از درخت، به پایین می کشید. این کار، فرود آوردن است. گاهی عامل در بالا قرار می گیرد. به این صورت که کسی بالای درخت می رود، میوه را می چیند و در سبیدی قرار داده و پایین می فرستد.

در این میان، یک تفاوت معروفی مطرح است از قبیل تفاوت میان ملاء و ناس که باید گفت از خیالات فردی است. در مورد تدریجی و دفعی بودن، شاهد مکذّب در رابطه با تنزیل و أنزل، خود این آیه کریمه است. اما بیان تفاوت این دو مشکل و نیازمند توضیح است و بحث پیش رو اهم از آن می باشد.^۱

«تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»، «تَنْزِيلُ» به «الْكِتَابِ» اضافه شده و «الْكِتَابِ» مضاف است. تنزیل به دو صورت معنا شده است. یک معنا را شماری از مفسران هم چون مرحوم طباطبایی در «المیزان» ارائه نموده اند که این خبر برای مبتدای محذوف باشد. یعنی هذا تنزیل الكتاب بوده است.^۲ به این

۱. برخی تفاوت انزال و تنزیل را در این می دانند که انزال، نزول دفعی و یک مرتبه فرود آمدن چیزی است و تنزیل، نزول تدریجی است. فیض کاشانی، ابو عبدالله زنجانی و علامه طباطبایی این نظر را تأیید کرده اند؛ راغب نیز انزال را اعم از تنزیل می داند و علت کاربرد لفظ (انزال) در آیه ابتدایی سوره قدر را این می داند که قرآن یک مرتبه به صورت دفعی بر آسمان دنیا نازل شده و سپس به تدریج نازل گشت؛ محقق. (المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۸۰۰)

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۲۳۳.

معنا که این نحوه فرود آوردن کتاب از قِبَل و از سوی عزیز حکیم است.

معنای دیگر این که «تَنْزِيلٌ» مبتدا بوده و جَارٌّ و مجرور خبر آن باشد.^۱ نه این که جمله، خبر و جَارٌّ و مجرور متعلق به خبر باشد. زیرا در نحو چنین است که جَارٌّ و مجرور به فعل یا شبه فعل تعلق می گیرد. شبه فعل نیز مصدر، اسم فاعل، اسم مفعول، اسم زمان و اسم و مکان و امثال اینهاست.

مثال: مَقْتُلُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كَرْبَلَاءَ. فِي كَرْبَلَاءَ، جَارٌّ و مجرور و متعلق به مَقْتُلُ که اسم مکان یا اسم زمان است، می باشد. مثال دیگر: مَقْتُلُ الْحُسَيْنِ فِي الْعَاشِرِ مِنْ مُحَرَّمٍ. مَقْتُلُ بَرُوزَن مَفْعَل و اسم مشترک بین زمان و مکان است.

دلیل بر صحیح بودن قول دوم در اعراب آیه

آقای طباطبایی می فرماید که دومی بعید است اما به نظر من قریب و متناسب با معنا، همان دومی است. به این خاطر که قول اول، هذا اشاره به کتاب است. اگر «تَنْزِيلٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» بود، جمله سهل و روان می شد. زیرا «هذا» اشاره به کتاب دارد. مانند آن که گفته می شود: ذلك الكتاب، هذا الكتاب و غیره.

معنای هذا کتاب، ثبت شده و تثبیت شده است نه نوشته شده. توجه داشته باشید که این عبارات بر قلب رسول الله ﷺ القا می شد و پیغمبر

۱. شیخ طوسی همین ترکیب را، در اعراب آیه ارائه نموده و این فرض را که تنزیل خبر برای مبتدای محذوف باشد، جایز می داند. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۴) مرحوم طبرسی نیز همین قول را برگزیده است؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۶۱)

می نوشتند. در آیات قبلی به مناسبتی کتاب را معنا نمودم.

تا اینجا هذا تنزیل من الله العزیز الحکیم صحیح است. به معنای هذا الكتاب تنزیل من الله العزیز الحکیم است. اما در مورد هذا الكتاب، تنزیل الكتاب، باید گفت سطح قرآن فراتر از این است. به نظر می آید ایشان رحمته الله علیه عبارت را حل کرده و فرموده از قبیل اضافه صفت به موصوفش است. اما اضافه صفت به موصوف در عربی نیست. تعبیر به جُرْدُ قَطِیفَةٍ در کتاب سیوطی آمده است. در قَطِیفَةً جُرْد، قَطِیفَةٍ به معنای چیزی است که به تن انسان می اندازند. دوسه مثال عربی نیز از قبیل اضافه صفت به موصوف بیان نموده اند.

البته در عربی نیست و در زبان فارسی و زبان های آریایی و زبان های هندو اروپایی این چنین هست که در ترکیب، صفت مقدم بر موصوف است و صفت اضافه به موصوف می شود. این اسلوب زبان فارسی است. زبان فارسی متعارف که صفت را بعد از موصوف می آورند، از عربی گرفته شده است. شاهد بر مطلب، ساختار و ترکیب لغت در زبان های انگلیسی و فرانسه و آلمانی و حتی هندی و امثال اینهاست.

در نتیجه اسلوب فارسی چنین است که صفت، مقدم و موصوف مؤخر است. در فارسی این ترتیب اصیل است و در زبان های مادر و مبدأ اشتقاق چنین بوده است. در عربی برعکس است یعنی ابتدا موصوف و بعد صفت آن می آید. هر چند مواردی موجود است که صفت، مقدم شده و به موصوف اضافه می شود.

«الکتاب» و «تَنْزِيل» ، صفت و موصوف نمی شود. سَوَادُ اللَّیْلِ ، بَيَاضُ النَّهَارِ گفته می شود، اما از قبیل اضافهٔ صفت به موصوف نیست. تاریکی شب، روشنایی روز، سفیدی روز، درخشندگی روز در فارسی نیز گفته می شود. بلکه اینجا از موصوف چیزی انتزاع شده و بدان اضافه می شود. وگرنه کسی در زبان عربی لیل سواد، یا شب سیاهی نمی گوید.

از صفتی که در شب هست، چیزی به عنوان حدث انتزاع می شود که اضافهٔ حمل بر ذات نیست. اضافهٔ سیاهی صحیح نیست و شب سیاهی گفته نمی شود؛ بلکه شب سیاه صحیح است. در واقع از سیاهی، یک صفت انتزاع می شود که صفت دیگر بوده و صفت به معنای لغوی است، نه صفت به معنای دستوری. حال آن که سیاهی اضافه به شب می شود. مانند سیاهی شب، سیاهی زغال، سیاهی آلوسیاه، سیاهی مرکب یا سفیدی روز، سفیدی نور، تابش آفتاب و امثال این ها.

اینجا صفت به معنای لغوی آن مراد است، نه آن که صفت به معنای اصطلاحی باشد. انزال و تنزیل صفت لغوی بوده و صحیح است و می پذیریم. اما این از قبیل اضافهٔ صفت به موصوف و مشابه جَرْدٌ قَطِیفَةٌ نیست که قَطِیفَةٌ جَرْدٌ باشد؛ جَرْدٌ مقدم شده و به صورت اضافه آمده است. عبارت مورد بحث از آیه شریفه از آن قبیل نیست. علامه طباطبائی رحمته الله علیه مسامحه فرمودند.

آن چه به ذهن ما می رسد که سالم از اشکال باشد این است که این مبتدا بوده و خبر آن جاز و مجرور است. «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»، فرو فرستادن چیزهای ثبت شده است. آن گونه که مشرکان می گفتند، از قبل شخص دیگری نیست.

این که فرمود: «وَقَالُوا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا»^۱ آنان از داستان های خرافی پیشینیان در ذهن خویش ثبت کرده بودند. می گفتند شیاطین و جنّ ای هستند که به او املا می کنند، «فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» این مطالب ثبت شده که مشخص است و از او هم نیست، بلکه «مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» است. آن گونه نیست که مشرکان خیال می کنند. این معنا برای آیه روان است.

مراد از کتاب را ثبت شده معنا نمودیم نه نوشته شده. «کُتِبَ» به معنای چیز مشخص و ثبت شده است. خداوند فرمود: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ»^۲ یا در جای دیگری فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا»^۳، مراد یک چیز قطعی ثبت شده است که اختیاری نیست تا مردّد باشد. یک زمان مشخصی دارد. وقت تثبیت شده است. در مقابل کاری است که باید انجام دهید، اما اگر اکنون انجام دادید اشکالی ندارد، فردا یا دو روز دیگر هم انجام دادید، اشکالی ندارد. نماز این گونه نیست و یک وقت مشخص و از پیش تعیین شده ای دارد.

«أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ»^۴ از نیمه روز تا نیمه شب، چهار نماز بر شما است. یکی قبل از طلوع می باشد و در این میان نیز برای هر کدام وقت های مشخصی است که سنّت آن را تعیین کرده است.

۱. فرقان / ۵.

۲. بقره / ۱۸۳.

۳. نساء / ۱۰۳.

۴. اِسراء / ۷۸.

«وَقُرْآنَ الْفَجْرِ» فرموده، لذا نمی توان قرآن فجر را زودتر، یعنی پیش از طلوع فجر بجا آوریم.

بنابراین مراد از «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ»، الفاظ ثبت شده ای است که پیغمبر ﷺ یک حرف آن را نیز نمی تواند تغییر دهد. حتی عبارت «قُلْ» که مخاطب آن خود رسول الله ﷺ است را به همان صورت ادا می فرماید و ابلاغ می کند. این الفاظ «مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ»، از قِبَلِ خدایی است که عزیز و حکیم است.

خود خبر، متعلق به یکی از افعال کائن است. در علم صرف بیان شد که یکی از افعال عموم نزد ارباب عقول، کون است و ثبوت است و وجود است و حصول. در زبان عربی چهار لفظ (کون، ثبوت، وجود، حصول) هستند که می توانند با هر چیز همراه شوند و می توان هر پیرایه ای را به آن ها بست.^۱ برای مثال: حاصلٌ مِنَ الله و ثابتٌ مِنَ الله و امثال این ها.

تفاوت انزال و تنزیل

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ»، خداوند در این آیات، تعبیر به انزال و تنزیل فرموده است. ما کتاب را بحق و بجا برتو فرو فرستادیم.

در ابتدا، اشاره به فرض معنا می کنیم، هر چند جای بحث نیست و فعلاً مدعاست. تنزیل و انزال هر دو از ماده نزول هستند که به معنای حرکت جسم به طور عمودی است. حرکت عمودی نیز به دو صورت است. یک مرتبه آن که پایین است، مبدأ حرکت است و آن که بالاست منتهای حرکت است که در این صورت، صعود است. عکس این حرکت، نزول خواهد شد.

۱. رک: عوامل، جرجانی، سید شریف علی؛ شرح العوامل فی النحو، گیلانی، ملا نظر علی؛ محقق.

نوع تعبیر، بسته به آن است که چگونه ملاحظه کنید. اگر بیننده بخواهد از پایین تعبیر کند، تنزیل گفته می‌شود. اگر از بالا لحاظ کند، انزال است. یعنی وقتی من پایین هستم و خرما را از بالای درخت برای من آوردند، نسبت به من تنزیل است. اما نسبت به عاملی که از بالا به پایین می‌آورد، انزال است. و لو این که در نهایت یک کار صورت گرفته است

لذا در آیه اول تعبیر به «تَنْزِيلٌ» فرموده و در دومی تعبیر به «انزال». زیرا آیه اول، پاسخ به کسانی است که مدعی بودند این الفاظ از جانب خدا نیست و العیاذ بالله از فلان جنّ است که بر پیغمبر املا می‌کند. لذا «تَنْزِيلٌ» فرمود. در آیه بعد که می‌فرماید از سوی ماست، «أَنْزَلْنَاهُ» آمده است.

با اینکه معمولاً خداوند در قرآن، تعبیر به «نَزَّلْنَاهُ» می‌فرماید و در مواردی چنین تعبیر می‌کند که بخواهد بگوید: تواز دیگری ندان. البته این مطلب، بسیار مبهم بوده و در حدّ مدعاست و باید شواهد زیادی برای آن آورد که اصل باب تفعیل و افعال در موارد مشترک، این جهت را می‌رسانند. در مورد انزال و تنزیل نیز همین طور است. پس این فرضیه که مراد از این تفاوت تعبیر را تدریجی و دفعی بودن و از قبیل ملأ و ناس بدانیم، ادعایی بی‌اساس است.

لذا فرمود: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، ما فرو فرستادیم نه آن که فرود آوردیم. اینجا فرو فرستادن مراد است، هر چند از هر دو عبارت باید تعبیر به فرو فرستادن کرد. «إِلَيْكَ» آمده، یعنی ما بر تو این کتاب تثبیت شده، که نمی‌توانی هیچ تغییری در آن بدهی را بجا و بسزا فرو فرستادیم.

«فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً»، چون این کار را کردیم، تو باید فقط خدا را پرستی،

«مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ». از این جا به بعد مطلب آغاز می شود و می فرماید: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى».

این آیه برای برخی بهانه شده است، از ابوجهل و ابولهب گرفته تا ابن تیمیه که داعیه جهالت و صورت اسلام داشتند و میان آن ها تناسب وجود دارد. کسانی که می گفتند: «لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى».

در اینجا مطلبی نیاز به توضیح دارد که ان شاء الله در جلسه بعد بدان می پردازیم. این که میان «إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ» و «فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» چه رابطه ای وجود دارد که فاء آمده است؟ در صورتی که این رابطه مشخص شود، اولین نکته برای واضح شدن یا وه گویی آنان روشن خواهد شد.

فاء تفریع آمده تا نشان دهد، ما این کار را کردیم. نمی فرماید: فأعبدنا. بلکه لفظ «الله» را آورده و این از ظرافت قرآن مجید است. با آن که اگر انا أنزلنا اليك الكتاب بالحق فأعبدنا مخلصاً الدين می فرمود، عبارت مختصرتر می شد. اما «فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» فرمود به این خاطر که توهم ایجاد نشود.

بخش دوم، آیه ۳: سودمندی عبادت بندگان

آیات مبارکه

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿٣﴾

ترجمه آیات

۳- آگاه باشید دین خالص از آن خدا است، و آنها که غیر از خدا را اولیای خود قرار دادند، و دلیلشان این بود که اینها را نمی پرستیم مگر به خاطر اینکه ما را به خداوند نزدیک کنند، خداوند روز قیامت میان آنها در آنچه اختلاف داشتند داوری می کند، خداوند آن کس را که دروغ گو و کفران کننده است هرگز هدایت نمی کند.

ماهیت عبادت عبد

بیان شد که سوره مبارکه زمر براساس ترتیب سور قرآن مجید، سی و نهمین سوره قرار گرفته است. از سوره هایی است که در مکه نازل شده و مضامین آن با سوره مکی سازگار است.

در آیات ابتدایی می فرماید: «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ». فو فرستادن

این کتاب و این الفاظ، با این نظم و این معانی، از جانب «الله» است که هم «عزیز» و هم «حکیم» است. «عزیز» است به این معنا که تواناست و کسی نمی‌تواند به او افترا بندد. او بگوید از خداست و خداوند عاجز باشد که بگوید از ما نیست.

«حکیم» است به این معنا که نابجا سخن نمی‌گوید. خداوند بار دیگر بر این مطلب تأکید می‌فرماید که عامیانه سخن گفتن قرآن، برای آن است که مخاطبین به خوبی فهم کنند.

«إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ»، ما بسزا و بجا این کتاب را بر تو فرو فرستادیم. بعد از آن، فاء نتیجه‌گیری آمده و می‌فرماید از این رو خدا را عبادت کن، در حالی که در دین اخلاص داری. به عبارت دیگر، برای او اخلاص در دین خویش داری.

مطلبی را که عرض خواهم کرد، مقدمه مباحثی است که در ادامه خواهد آمد. عبادت، نوعی خضوع است که شخص برای موجودی انجام می‌دهد. به این خاطر که خود را به او نزدیک کند تا اگر می‌تواند به وی سود رساند یا اگر توان رساندن زیان به شخص را دارد، به او زیان نرساند. همچنین اگر می‌تواند زبانی را از کسی دور کند، از این شخص دور کند.

این عبادت است که موجودی خویشتن را در اختیار موجود دیگری قرار دهد. از همین رو به برده و بنده، عبد می‌گویند. زیرا خود را در اختیار اراده دیگری گذاشته است. بنایی باشد یا براساس ضوابط و روابط اجتماعی این‌گونه قرارداد شود. روزگاری جامعه می‌پذیرفت که موجودی، مملوک موجود

دیگری باشد. خداوند می‌فرماید: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ؛ وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^۱.

خداوند در اینجا برای نمونه، برده‌ای مملوک را ذکر فرمود. یعنی جزء دارایی است و دارایی دیگری محسوب می‌شود. او سربار آقای خویش است. زیرا مالک او علاوه بر آن که شکم خویش را سیر می‌کند، باید شکم او را نیز سیر کند. وضع خود را اداره کند و وضع او را نیز اداره نماید. از این جهت به عبد، عبد می‌گویند.

عبادت در دین نیز، به معنای خضوع است. پس در عبادت، دو مطلب نهفته است: یک، خوش آیند کسی بودن. دو، کاری را انجام دهم که خوشایندِ او را جلب نمایم. این اساس عبادت است. در اصطلاح علمی می‌گویند قصد تقرب به دو چیز محقق است: اول، محبوب بودن آن چیز که من قصد تقرب به آن را می‌کنم. دوم، به آن جهت آوردن است.

۱. «خداوند مثالی زده: برده مملوکی را که قادر بر هیچ چیز نیست، و انسان (با ایمانی) را که رزق نیکوبه او بخشیده است، و او پنهان و آشکار از آن چه خدا به او داده انفاق می‌کند، آیا این دو نفر یکسانند؟ شکر خدا را است، ولی اکثر آن‌ها نمی‌دانند! و خداوند مثالی (دیگر) زده است: دو نفر را که یکی از آن دو گنگ مادر زاد است و قادر بر هیچ کاری نیست و سربار صاحبش می‌باشد، او را به سراغ هرکاری بفرستد عمل خوبی انجام نمی‌دهد، آیا چنین انسانی با کسی که امر به عدل و داد می‌کند و بر راه راست قرار دارد مساوی است؟». نحل / ۷۶-۷۵

برای مثال می‌خواهم با انجام کاری، قصد تقرب به خدا را نمایم. اولین شرط قصد تقرب به خدا، این است که آن کار محبوب خداوند باشد. اگر محبوب خدا نیست، معنا ندارد قصد تقرب کنم. رسول الله ﷺ می‌فرماید: خداوند اطاعت نمی‌شود، فرمان برده نمی‌شود از آن راهی که معصیت خداست.^۱ علاوه بر این، برخی افراد کسی را به جای خدا می‌گذارند.

یکی از نمونه‌های این مطلب، در مسجد دمشق که از مساجد مسلمین است، اتفاق افتاد که به عنوان عبادت اسلامی مجلسی تهیه شده بود. سخنران بالا رفت و مطالبی ناصواب و کذب گفت. حضرت در پاسخ فرمودند: «وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْصَاةَ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ».^۲

۱. «سَلِيمُ بْنُ قَيْسٍ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اخَذُوا عَلَيَّ دِينَكُمْ ثَلَاثَةَ رِجَالٍ: رَجُلٌ قَرَأَ الْقُرْآنَ حَتَّى إِذَا رُبِّيَ عَلَيْهِ بَهَجْتُهُ كَأَنِّي رَدَاءٌ لِلْإِيمَانِ غَيْرُهُ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ اخْتَرَطَ سَيْفُهُ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ وَرَمَاهُ بِالْشِرْكِ. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَيُّهُمَا أَوْلَى بِالْشِرْكِ قَالَ: الرَّامِي بِهِ مِنْهُمَا. وَرَجُلٌ اسْتَحَفَّتْهُ الْأَحَادِيثُ كُلَّمَا انْقَطَعَتْ أَخَذُوهُ كَذِبٌ مَثَلُهَا أَطْوَلُ مِنْهَا، إِنْ يُدْرِكُ الدَّجَالُ يَتَّبِعُهُ. وَرَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ ﷻ سُلْطَانًا فَرَعَمَ أَنَّ طَاعَتَهُ طَاعَةُ اللَّهِ وَمَعْصِيَتُهُ مَعْصِيَةُ اللَّهِ، وَكَذِبٌ، لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، لَا طَاعَةَ لِمَنْ عَصَى اللَّهَ. إِنَّمَا الطَّاعَةُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْوَلَاةِ الْأَمْرِ الَّذِينَ قَرَنَهُمُ اللَّهُ بِنَفْسِهِ وَنَبِيِّهِ فَقَالَ: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء / ۵۹) لِأَنَّ اللَّهَ إِنَّمَا أَمَرَ بِطَاعَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لَا يَأْمُرُ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ، وَإِنَّمَا أَمَرَ بِطَاعَةِ أُولِي الْأَمْرِ لِأَنَّهُمْ مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ لَا يَأْمُرُونَ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ...» (کتاب سلیم بن قیس، ج ۲، ص ۸۸۴)؛ حدیث دیگری با این مضمون موجود است: «لَا طَاعَةَ لِمَنْ لَمْ يُطِيعِ اللَّهَ»؛ محقق. (کنز العمال، ۱۴۸۷۲)

۲. پس از حوادث دردناک کاخ یزید و رفتار نامناسب با خاندان و اهل بیت مطهر پیامبر ﷺ، در روز جمعه‌ای نماز جمعه برپا شد و یزید به یکی از سخنرانان خود گفت که خطابه‌ای بخواند و در آن مدح معاویه و یزید گوید و اهل بیت پیامبر ﷺ را تحقیر نماید. امام سجاد علیه السلام که در مجلس حضور داشتند، برخاسته و خطبه‌ای کوبنده در پاسخ وی ایراد فرمودند؛ محقق. (رک: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۳۷)

تو خوشایندیِ موجودی را خریدی که خودش آفریده شده دیگری است را خریدی؛ بهایش را غضب آفریننده آن قرار دادی.

بنابراین اولین جهت، محبوبیت است. اگر چیزی محبوب خدا نباشد، معنا ندارد بدان قصد تقرب کنم. من می‌خواهم به او نزدیک شوم، اما این‌گونه از او دور خواهم شد. مانند آن است که بخواهم به کسی نزدیک شوم لذا چشم او را کور کنم یا به او سیلی بزنم!

دوم، آن را به جهت نزدیکی بیاورم. معنا ندارد که کار را به داعی دیگری بیاورم و بگویم به او نزدیک شدم. اساس عبادت همین است. دین به معنای خضوع است. دَانَ لَهُ، یعنی خَضَعَ لَهُ.

پس خواسته‌های معبود، اولین شرط عبادت است. تفاوتی ندارد و معبود هر کسی می‌تواند باشد. باید خواسته‌های او محرک برای من شود و این، اولین شرط است.

سودی به دور از زیان

خداوند فرمود: این کتاب، از قَبَلِ «الله» عزیز حکیم است. به عبارت دیگر، سخن «الله» ای است که عزیز است. عزیز، به معنای تواناست. چنین نمی‌شود و خدا هم موجودی نیست که دیگری بگوید خدا چنین گفته و از لسان او سخنی را پخش کند و خدا عاجز باشد از این که بگوید: این شخص دروغ می‌گوید. این یک مطلب است. دیگر این که حکیم است، به این معنا که نابجا سخن نمی‌گوید.

دانستیم خداوند دارای این وصف است. نتیجه این می‌شود که: اگر قصد

کنیم به کسی نزدیک شویم که در ارتباط با او، تنها و تنها سود ما مطرح باشد و او هیچ سودی نبرد؛ در واقع به جز سود ما، نتیجه دیگر نداشته باشد، باید به چه کس نزدیک شویم؟ به کسی که تمام خواسته او به صلاح ما و نه دیگران باشد.

خداوند خواسته نابجا بیان نمی‌کند. در واقع او سودی نمی‌برد و سود، تنها برای ماست. نتیجه این می‌شود که باید عبادت «الله» را انجام دهید. زیرا اگر بخواهید به موجودی تقرب کنید و به او نزدیک شوید که در این نزدیکی جز مصالح و سود شما هیچ نتیجه‌ای نداشته باشد؛ با توجه به این که خدا بی‌نیاز است و بی‌جا سخن نمی‌گوید، دیگری هم نمی‌تواند از لسان او سخن بگوید؛ باید آن موجود، «الله» باشد.

لزوم اخلاص در عبادت

این یک جنبه عبادت بود که بیان شد و جنبه دیگر، «مخلصاً له الدین» است. خضوع مطرح شد، یعنی در حالی که برای خدا خالص باشد. خضوعت را برای «الله»، خالص و ناب کنید. زیرا ممکن است شخص، عبادت «الله» کند، اما همراه با عبادت خدای جامعه او باشد. برای مثال، کدخدای روستا، بخشی از نماز او برای خداست و بخشی نیز برای کدخدا. او عبادت «الله» نموده، اما خضوعش تنها برای «الله» نیست. بلکه برای دو نفر، «الله» و کدخدای ده است.^۱ شخصی در این زمینه گفت دیگران به شما

۱. بزرگی برای دیدن استادش که مرحوم میرزای شیرازی بزرگ بود، از نجف به سوی سامراء حرکت کرد. شاگردانش گفتند: ما در این سفر مشرک بودیم. ایشان گفت: خیر، من موحد بودم. تا سامراء برای دیدن او آمدم و ربطی به خدا نداشت. از منزل او به سوی حرم مطهر برای خدا می‌روم و هیچ کدام شرک نبود.

گفتند موحد باشید، اما من به شما می‌گویم مشرک باشید. یعنی خدا را نیز با سایر دواعی همراه کنید. اما وای به جامعه‌ای که احوالش این‌گونه باشد.

«مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ»، یعنی خضوع شما تنها برای خدا باشد. کافی نیست که به خواسته‌های خداوند گوش فرا دهید، بلکه نباید در کنار خواسته‌ی خداوند به خواسته‌ی غیر او گوش کنید.

در مرحله‌ای بنده دو چیز بودن، از قصور جامعه یا از انحطاط شخصیت جامعه، از جمله در جامعه‌ی اسلامی پیدا شد. شخص و اشخاصی بنده‌ی منافع مادی و خدا شدند. نه این‌که همه‌ی مسلمانان بعد از پیغمبر ﷺ از اسلام برگشتند. بلکه بنده‌ی دو کس بودند. کارهایی را برای خدا انجام می‌دادند؛ برای مثال نماز می‌خواندند اما برای منافع مادی‌شان، اطاعت از ابوبکر می‌کردند. چهره‌هایی در این خصوص معروف بودند.

دو کس که برخی صوفیان، ایشان را از سلسه‌ی خویش می‌دانند و در ایام صفین نیز حضور داشتند، ابوالدرداء و ابوهریره هستند. در مورد هر دو نقل شده که در خیمه‌ی معاویه و بر سفره‌ی او می‌نشستند و نماز را پشت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواندند. از اینجا این نکته معلوم می‌شود که فاصله، کم بوده است. معاویه نیز اقامه‌ی جماعت می‌کرد. زمان خوردن غذا در میان عرب، پیش از اذان بود. یعنی قبل از ظهر ناهار می‌خوردند و بعد از غذا و نماز، در زیر درختی و به دور از معرکه می‌خوابیدند. وقتی به آن‌ها اعتراض شد که چرا چنین می‌کنید؟ گفتند: أَلصَّلَاةُ خَلْفَ عَلِيٍّ أَفْضَلُ، وَ طَعَامُ مُعَاوِيَةَ أَدْسَمُ، وَ النَّوْمُ تَحْتَ الشَّجَرَةِ أَشْلَمُ.^۱

۱. مشابه این تعبیر از ابوهریره نقل شده در: الايضاح، فضل بن شاذان، ص ۵۳۷؛ الإصابة، ابن حجر، ج ۱، ص ۷۶؛ محقق.

گفت نماز خواندن پشت علی، افضل از نماز پشت سر معاویه است. عجیب است، مانند آن است که بگوییم بوسیدن دست پیغمبر ﷺ بهتر از دست بوسیدن ابوجهل و ابولهب است! آیا این‌ها از یک سنخ هستند؟

هرچند به تعبیری، ابوجهل و ابولهب هم چون معاویه به اسلام ضربه نزدند. آن‌ها در برابر اسلام مقاومت کردند و کشته شدند و به درک رفتند. کسانی خطر آفرین هستند که دارو را فاسد می‌کنند، تا به جای آن که مرض را درمان کند، مرض ایجاد کند. اسلام برای هدایت بشر بود، اما اینان آن را تبدیل به بدبختی و گرفتاری کردند. لذا جنایت ایشان بیش از کسی است که در برابر اسلام مقاومت نموده و به خودش زیان رسانده است. هرچند گروهی از مسلمانان در نتیجه کار اینان کشته شدند و به سعادت رسیدند و موجب عزت اسلام شدند. مقاومت و عناد ابوجهل و ابولهب، عامل تحرک مسلمانان شد و هم چون آنان به اسلام زیان نرساند.

منافقین، اسلام را به گونه‌ای ارائه کردند که نامش اسلام، اما باطنش مفاد جاهلیت شود. ضمن آن که جاهلیت‌ها و رنج‌ها در دوران‌های مختلف نیز بدان اضافه شد.

پس «مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ» یعنی خضوع شما تنها برای «الله» باشد؛ نه آن که بگویید من برای خدا نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم. اما بالاخره ابوجهل نیز آقای قریش است! ابولهب فلان است و ابوسفیان نیز که شتردار قریش است! پس آن‌ها را هم اطاعت و بندگی می‌کنم. می‌دانید که کار قریش، شترداری بود و ابوسفیان نیز در رأس آن‌ها مطرح بود. قرآن می‌فرماید: «لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ؛ إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ»^۱.

۱. «لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ؛ إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ». قریش / ۲-۱.

حُسن خضوع در برابر ولی امر خدا

«أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ»؛ هان که خضوع فقط و فقط برای یک نفر و مخصوص خداست. برای احدی، به جز «الله» نیست. البته ما برای پیغمبر ﷺ نیز خاضع مطلق هستیم، اما برای این نیست که پیغمبر است. بلکه خداوند امر فرموده برای ایشان خاضع باشیم. به عبارتی منشأ خضوع ما برای پیغمبر ﷺ، خضوع ما برای «الله» است. «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^۱.

هرآن کس که از رسول فرمان برد، از خدا فرمان برده است. لذا ما خاضع برای رسول هستیم و هرآن کس که خدا به عنوان ولی امر تعیین کرده است. خضوع ما برای ایشان، منحصر به ایشان نیست بلکه برای خدا و شعبه‌ای از خضوع خداست. بدین صورت که اگر خدا نهی می نمود، خاضع نبودیم. اگر خدا ولی امر دیگری را تعیین می کرد، براو خاضع بودیم. اگر رسول و فرستاده دیگری را می فرستاد، برای او خاضع بودیم. لذا آن خضوع خالص که چیزی از خضوع برای غیر در آن نباشد، منحصر به «الله» است. معنای اسلام همین است. اسلام، به معنای خویشتن را در اختیار دیگری قرار دادن است.^۲ در سوره لقمان می فرماید: «وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»^۳. هرآن کس که گونه اش را در اختیار خدا قرار می دهد. گونه، یعنی روبه خدا آورد. این نشانه‌ای از فرمان بردن مطلق است.

هاتف در آن ترجیع بند می گوید:

۱. «کسی که از پیامبر اطاعت کند اطاعت خدا کرده است». نساء / ۸۵.

۲. و الإسلام: الاستسلام لأمر الله تعالى، وهو الانقياد لطاعته، والقبول لأمره؛ اسلام به معنای قبول تسلیم در برابر امر خدای متعال است و همان پذیرفتن به جهت اطاعت از او و قبول امر خداست؛ محقق. (العین، ج ۷، ص ۲۶۶)

۳. لقمان / ۲۲.

بندگانیم جان و دل برکف چشم بر حکم و گوش بر فرمان^۱ صورت، مقابل شخص است. اگر با اشاره نیزامری کرد، می پذیرد و عمل می نماید. «وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ» صورت کنایه از این است که خودش را در اختیار خدا قرار دهد. انسان نیکوکار چنین است. «وَهُوَ مُخْسِنٌ» در حالی که نیکوکار باشد. «فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»، به آن گرهی که از هر جهت قابل اطمینان است، چسبیده است.

وقتی شخص بخواهد خود را به جایی بچسباند باید به آن وسیله، جای دستگیری داشته باشد. در طناب، گره ای باشد که در دست انسان نلغزد. برخی گره ها باز می شوند اما برخی محکم هستند و دست بدان گیر کرده و باز نمی شود. «عُرْوَة»، جایی از طناب را گویند که تا می کنند و گره می زنند.^۲ لذا در زبان عرب، دسته پارچ و امثال آن ها را «عُرْوَة» می گویند. «عُرْوَة الْإِنَاء» جای برگشتی را گویند که با دست می گیرند. به عبارتی آنجا که طناب را تا کرده و گره می زنند و اگر گره محکم باشد، دست انسان می آویزد. مطمئن است که دستش جدا نخواهد شد، زیرا گره باز نمی شود. «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ»؛ خضوع، فقط برای خداست.

لذا رابطه فاء با قبل، معلوم می شود. خدا عزیز و حکیم است و این کتاب نیز از سوی خداست، پس باید عبادت برای خدا باشد. زیرا تنها از این راه سود خواهید برد، سودی که به طور تام و تمام منفعت است. در مورد غیر از خداوند این گونه نیست. پس نباید اطاعت دیگری را با اطاعت خدا در آمیزید که باز منفعت آن، برای انسان است، نه این که العیاذ بالله خدای متعال حسود باشد.

۱. دیوان اشعار هاتف اصفهانی

۲. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۵.

به این نکته توجه داشته باشید که گاه، در ذهن ما موجودات پایین چنین خطوری می‌کند که خدا حسود است! در دل می‌گوید: دورکعت نماز برای غیر خدا بخوانیم، چه می‌شود؟ اما باید دانست که این آموزه‌ها از روی حسد نیست؛ بلکه سودجویی من است.

همانند کار طبیب است که می‌گوید باید تنها و تنها به نسخه من عمل کنید و به حرف دیگران گوش نکنید. زیرا آن چه سود می‌رساند، همین است و غیر از این زیان می‌رسانند. پزشکی است که علاقه دارد بیمارش شفا پیدا کند. لطف و رحمت خداوند نسبت به ما چنین اقتضا کرده که دستور دهد از غیر خدا سخن نشنویم. مگر در مواردی که خود او اذن داده است. خدا موجود رؤفی است و از ما و عبادت ما بی‌نیاز است.

پزشکی شکایت داشت از این که به بیمار توصیه‌ای می‌کند. بیمار از نزد پزشک بیرون می‌رود و هر کس توصیه‌ای به او می‌کند. این گونه رنج طبیب را اضافه می‌کند و مرض خود را نیز ده چندان می‌نماید.

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ»، در این بخش از سوره خداوند واقعیتی را بیان می‌کند. این آیه دستاویز جاهلیتی شده که به صورت اسلام منعکس گردید. یعنی از حدود شش هزار و دویست آیه قرآن، تنها همین آیه را پیدا کردند و از روی خبثت، معنایی را که ربطی به آیه ندارد بدان مربوط می‌کنند.

ان شاء الله خداوند توفیق تقرب به خویش و آن چه به اولیاء خاصش از حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ تا حضرت رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ و صدیقه کبری عَلَيْهَا السَّلَامُ عطا نموده، به ما نیز عنایت بفرماید.

بخش سوم، آیات ۴-۶: مظاهر قدرت برای یگانه آمرزنده

آیات مبارکه

لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿٤﴾ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يَكُونُ اللَّيْلُ عَلَى النَّهَارِ وَيَكُونُ النَّهَارُ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ ﴿٥﴾ خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَأَنزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَىٰ تُصْرَفُونَ ﴿٦﴾

ترجمه آیات

۴- اگر (به فرض محال) خدا می خواست فرزندی انتخاب کند از میان مخلوقاتش آنچه را می خواست برمی گزید، منزه است، (از این که فرزندی داشته باشد) او خداوند واحد قهار است. ۵- آسمان ها و زمین را بحق آفرید، شب را برروز می پیچد، و روز را برشب، و خورشید و ماه را مسخر فرمان خویش قرار داد، هر کدام تا سرآمد معینی به حرکت خود ادامه می دهند، آگاه باشید او قادر بخشنده است. ۶- او شما را از نفس واحدی آفرید، و همسرش را از (باقی مانده گِل) او خلق کرد، و برای شما هشت زوج از چهار پایان نازل کرد، او شما را در شکم مادرانتان آفرینشی بعد از آفرینش

دیگر در میان تاریکی‌های سه‌گانه می‌بخشد، این است خداوند، پروردگار شما، که حکومت (در عالم هستی) از آن اوست، هیچ معبودی جز او وجود ندارد با این حال چگونه از راه حق منحرف می‌شوید؟

معنای لغات

«الْوَحْدُ» نشانه آن است که «الله»، یکی است.^۱ «قَهَّار» به این معنا که همه مغلوب اویند و در مقابل او قدرتی نیست.^۲ معنای أَجَل، مسیرو مدت می‌باشد^۳ و مراد از «مُسَمًی»، نامیده شده و از پیش تعیین شده است.^۴ «عَزِيزٌ»، به معنای آن است که کسی نمی‌تواند بر او چیره شود.^۵ «جَعَلَ» به معنای قرار دادن است.^۶ «الْمُلْكُ» به معنای تسلط داشتن است.^۷

قدرت بی‌رقیب هستی

اگر منتهای قدرتی که در دنیا با چشم خویش می‌بینیم منحصر از «الله» است، معنا ندارد که با «الله»، اله دیگری باشد. در اله، نوعی قدرت خیر و شر و قدرت نفع و ضرر نهفته است که وقتی کسی را اله دانستند، به لحاظ قدرتی است که در او مشاهده می‌شود.

۱. العین، ج ۳، ص ۲۸۱.

۲. لسان العرب، ج ۵، ص ۱۲۱.

۳. مفردات، ج ۱، ص ۶۵.

۴. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۹۷.

۵. العین، ج ۱، ص ۷۶.

۶. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۱۱.

۷. العین، ج ۵، ص ۳۸۰.

به این سبب خاضع می‌شود تا خیری را که می‌تواند برساند، به شخص برساند. همچنین اگر می‌تواند شری رساند، به شخص نرساند یا از شری که به شخص خواهد رسید ممانعت نماید. به عبارت دیگر برای نفع رساندن به آن‌کس که خوشایند او کار کرده، از قدرت خویش استفاده کند. مقصود از کار، عبادت است. وقتی از کسی راضی شد، از قدرت خویش برای رساندن خیر و شربّه او یا دفع شرّ از او استفاده می‌کند.

خداوند در اینجا استدلال می‌فرماید: «خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ». «الله»، چنین است که «سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ». عبارت «الْوَاحِدُ» نشانه آن است که «الله»، یکی است. یعنی در مورد دیگران، نه نام «الله» است و نه واقع الوهیت در آن‌ها وجود دارد.

«قَهَّار» است، به این معنا که همه مغلوب اویند و در مقابل او قدرتی نیست. نشان دهنده این مطلب است که در مقابل خدا قدرتی وجود ندارد. آسمان‌ها و زمین را بجا آفرید؛ یعنی طبق نظام و با اتقان صنع آفرید.^۱

در ادامه می‌فرماید: «يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ». در مورد

۱. دَلْ بخلق «السموات والأرض»، و تكوير كل واحد من الملوك على الآخر، و تسخير التّيرين و جريهما «لأجل مُسَمَّى»، و بئ الناس على كثرتهم من نفس واحدة، و خلق الأنعام، على أنه واحد لا ثاني له في القدم، قهار لا يغالب؛ خداوند اشاره می‌فرماید به خلقت آسمان‌ها و زمین و تکویر شب و روز بر یکدیگر و مسخر بودن ماه و خورشید و حرکت آن‌ها در مسیر مشخص و نشر و ازدیاد انسان‌ها از یک تن و خلقت چهارپایان و با این امور استدلال می‌کند بر این‌که یگانه‌ای قدیم است که مقدمی برای او نمی‌باشد و قهاری است که مغلوب چیزی نمی‌گردد؛ محقق. (جوامع الجامع، ج ۳، ص ۴۴۷)

تکویر، در دیگر آیات آمده: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ».^۱ «تکویر» که سوره‌ای با همین نام در قرآن هست، به معنای چیزی را بر روی چیزی آوردن است به نحوی که زیرین پوشیده شود.^۲ كُوِّرْتُ الغِطَاءَ عَلَى اللَّحْمِ یا كُوِّرْتُ الغِطَاءَ عَلَى فُلَانٍ؛ آن را پوشاندم، گرد آن پیچیدم و در نتیجه مخفی می‌شود. بنابراین «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»، یعنی روی شمس حالتی پیدا می‌شود که دیگر نور آفتاب به جایی نمی‌رسد. در نتیجه آفتاب، نوردهی خویش را از دست می‌دهد.

«يُكْوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ» خدا کاری می‌کند که شب را بر روز غلبه می‌دهد، در نتیجه روز را می‌پوشاند. می‌پوشاند، یعنی از بین می‌برد. «وَيُكْوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ»، نسبت به روز نیز همین کار را می‌کند.^۳

دو معنا برای واو

البته نکته ظریفی لازم به ذکر است. اگر واو را عاطفه بدانیم، یک معنا دارد و اگر حالیه باشد، معنای دیگری خواهد داشت.^۴ واو عاطفه یعنی خداوند دو کار انجام می‌دهد. شب را بر روز پیروز می‌کند و بعد از آن، روز را بر شب پیروز می‌کند. مطابق با افق ما و در شب گذشته از غروب آفتاب، شب را آورد و بر روز پیروز نمود. از طلوع آفتاب نیز روز را آورد و بر شب پیروز کرد.

۱. «در آن هنگام که خورشید درهم پیچیده شود؛ و در آن هنگام که ستارگان بی فروغ شوند». تکویر/ ۲ - ۱

۲. مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۶۳؛ مصباح المنیر، ج ۲، ص ۵۴۳.

۳. جوامع الجامع، ج ۳، ص ۴۴۸.

۴. مرحوم طبرسی نیز «يُكْوِّرُ» را، حال یا استیناف می‌داند؛ محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۶۱)

اگر او حالیه باشد چنین معنا می‌دهد: خدا در حالی که شب را برروز پیروز می‌کند در همان حال، روز را بر شب پیروز می‌کند. مطلب، کنایه از این می‌شود که زمین، کروی است. هر جا ملاحظه نمودید که شب شد، بدانید نقطهٔ مقابل آن بر کرهٔ زمین، روز است.

به تفاوت معنای آیه در صورتی که او عاطفه یا حالیه باشد، دقت کنید. معنای او حالیه این‌گونه می‌شود که این حالت، با آن حالت مقرون هستند. خداوند شب را برروز پیروز می‌کند و در همین حال نیز روز را بر شب پیروز می‌نماید. یعنی در آن واحد و در دو نقطه، دو کار متفاوت انجام می‌دهد. لذا اگر در جایی پس از روز، شب می‌شود در جای دیگر پس از شب، روز می‌آید.

البته دلیل کافی برای این که او را حالیه بدانیم، نداریم و ممکن است عاطفه باشد. می‌توان گفت اشاره به هرافقی است که شخص در آن مکان هست و افق متعارف مراد است. بنابراین اشکال نشود در مناطقی از دنیا، شش ماه شب و شش ماه روز است. بشر در افق متعارف محیط نزول آیات کریمه، در یک دورهٔ زمانی که امروزه از آن تعبیر به بیست و چهار ساعت می‌کنند اما در آن روزگار، عرب ساعت به این معنا را استفاده نمی‌کرد و این تقسیمات در ذهنشان نبود، دو حالت را مشاهده می‌نمود. نام یک حالت را شب و نام دیگری را روز نهادند و به عبارت دیگر، لیل و نهار نامیدند.^۱

۱. به طور کلی می‌توان گفت که سه گونه معنا برای این عبارت از قرآن ارائه شده است. اول، قول قتاده است که می‌گوید روز و شب یک‌دیگر را می‌پوشانند، همان‌طور که لایه‌های عمامه و دستار روی هم پیچیده می‌شوند. دوم، قول مجاهد است که می‌گوید شب را در روز آورد و روز را در شب آورد. سوم، قول حسن و مقاتل است که قائلند به این که آن مقدار که از روز کاسته می‌شود به شب افزوده شود و آن چه از شب

در صحیفه سجادیه آمده است: (وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ) و در ادامه حضرت به طور صریح در جهت مورد بحث می فرمایند: «يُولِجُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِي صَاحِبِهِ، وَ يُوَلِّجُ صَاحِبَهُ فِيهِ».^۱ همان طور که عرض شد این جمله، صریح در این مطلب است که هر شبی در هر نقطه از زمین، مقرون به روزی در نقطه دیگر از زمین است. زیرا خدا می فرماید: «يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ»؛^۲ شب را در بطن روز می راند و روز را در بطن شب می راند. در اینجا می توان گفت، که واو عاطفه است.

حضرت سید الساجدین (صلوات الله و سلامه علیه) در مورد این دو، فرمود: «يُولِجُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا فِي صَاحِبِهِ». هر کدام از این دو، یعنی شب و روز را در آن یارش می راند. تفسیر این جمله چنین می باشد: «يُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارُ فِي اللَّيْلِ».

اما جمله بعد، یعنی «وَيُولِجُ صَاحِبَهُ فِيهِ» معنای حالیه را خواهد رساند. هر کدام از این ها را در آن یار و همدمش می راند؛ در همان حال همدمش را در آن می راند. جز این معنا را نمی رساند که زمین کروی است. ای مردم بدانید هر مکانی را که مشاهده نمودید شب است، گمان نکنید همه جای دنیا شب است. بلکه مکان دیگری که نقطه معکوس آن است، روز می باشد. به هر مقدار که در این مکان از شب گذشته است، در آن نقطه از روز گذشته است. اگر

کاسته شود، به روز می افزاید؛ محقق. (روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۳۰۱)

۱. «از هریک از آن دو می کاهد و بر دیگری می افزاید و آن گاه آن چه را کاسته باز می گرداند». (صحیفه سجادیه، دعای ششم، فراز ۴)

۲. «خداوند شب را در روز و روز را در شب داخل می کند». حج / ۶۱

اینجا ابتدای شب باشد، آنجا ابتدای روز است. اینجا نیمه شب است، آنجا نیمه روز است. وقتی یک جسم کروی در معرض نور واقع می‌شود و نور از یک سمت به آن می‌تابد و حرکت هم دارد، به ناچار چنین خواهد شد.

مخلوقات عظیم و تحت فرمان

«وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ»؛ خداست که آفتاب و ماه را تحت فرمان دارد. مراد این نیست که آفتاب، بزرگ‌ترین مخلوق خدا در میان کرات، و ماه نمایان‌ترین آن‌هاست. در چشم ما چنین است و در دید عمومی، از مجموع ستاره‌ها، ماه و آفتاب را می‌بینیم. در ادبیات، ضرب المثلی در بیان نسبت کوچک و بزرگ به کار می‌رود. با این مضمون، اگر می‌خواهید نسبت کوچک و بزرگ را بسنجید، باید دانست زمانی کوچک می‌درخشد که بزرگ نباشد. آفتاب که بالا آمد، ستاره‌های کوچکی که سوسومی‌کنند، از بین می‌روند. آن شاعر در مدح عبدالملک بن مروان چنین گفت:

«فانك شمس و الملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منهن كوكب»^۱

تو آفتابی و سایر قدرتمندان ستاره‌ها هستند. هر وقت که آفتاب ظاهر شد دیگر سایر ستارگان نوری ندارند.

خداوند که «وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ» می‌فرماید، از این باب نیست که شمس، بزرگ‌ترین است. زیرا شمس به همراه منظومه‌اش، جزئی از میلیون‌ها منظومه است که همگی یک واحد کهکشانی هستند. بشر به تازگی کشف نموده که عدد بزرگی از کهکشان وجود دارد. هر چند به معنای این نیست که

۱. شعری از نابغه ذبیانی است؛ محقق. (الأغانی، ابوالفرج اصفهانی، ج ۱۱، ص ۲۷؛ شرح ابن

ابی‌الحدید، ج ۲۰، ح ۴۶۴)

به پایان عالم خلقت رسیده باشد؛ زیرا این امور در مورد عالم ماده است و خلقت مجردات علاوه بر این هاست. ملائکه و جن و اقسام ملائکه و اقسام موجودات مورد بحث ما نیست، زیرا بدان ها دسترسی نداریم. بلکه مخلوقاتی که به چشم دیده می شود دارای این عظمت است.

در ذهن عموم و امثال ابوجهل چنین بود که ستاره ها را گل میخ هایی فرض می کردند که در صفحه آسمان تثبیت شده اند. از ملانصرالدین سؤال شد: وقتی خدا ماه تازه می آورد، ماه های کهنه را چه می کند؟ گفت: دستگاهی دارد که ماه های کهنه را خرد می کند و تبدیل به ستاره کرده و به تن آسمان می زند. چنین تصور می کردند و بحث هیئت بطلمیوسی نیز این گونه بود، تصویری بود که در این هیئت آمده بود.

رضوان خدا بر شیخ بهائی باد، در تشریح الأفلاک می فرماید: و الفلک التاسع الأطلس و هو کاسمه غیر مکوکب.^۱ این فلک مانند اسمش ستاره دار نیست. اشاره به این که «اطلس» نقطه ندارد؛ و هو کاسمه غیر مکوکب. فلک هشتم، فلک کواکب است و تمامی ستارگان در آن فلک هستند.

ایشان هفت فلک بر شمرده اند که مانند پوست های پیاز، روی یک دیگر قرار دارند. هر کدام این فلک ها برای هفت ستاره اند و فلک هشتم که فلک کواکب باشد، شامل همه ستاره هایی است که شما در زمین مشاهده می کنید و هم چون گل میخ بر تن آن جا گرفته اند. فلک اطلسی نیز وجود دارد که ستاره ای در آن نیست. این توضیح عبارت تشریح الأفلاک بود.

۱. برای مطالعه بیشتر به شرح «تشریح الأفلاک» مراجعه کنید؛ محقق. (تحفة الأجباب،

خداوند این‌ها را به فرمان آورده است، این‌گونه قدرت خویش را نشان می‌دهد. «سَخَّرَ لَكُم» فرموده، یعنی به فرمان آورده و به سود شماست.

«كُلُّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى»، هر کدام از این دو حرکت می‌کنند. «وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ»^۱، حرکت دارد. «سباح» یک حرکت منظم است که نه تند باشد و نه کند. به عبارتی یک حرکت مستمر است.^۲ «لِأَجَلٍ»، یعنی معنای یک مسیری است و معنای أَجَل، مسیر و مدت می‌باشد.^۳ مراد از «مُسَمًّى»، نامیده شده و از پیش تعیین شده است.^۴

«أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ»، آگاه باشید که خدا عزیز است. یعنی کسی نمی‌تواند بر خدا چیره بشود. چرا خداوند چنین می‌فرماید؟ به این خاطر که ممکن است به ذهن امثال ابوجهل خطور کند و شیطان به ایشان القا کند و آنان را با این سخن فریب دهد که رسول الله ﷺ بگویند: حال اگر تو ثابت کردی که خدا چنین قدرتی دارد، این الهه‌ها کاری می‌کنند که قدرت خدا را محدود کنند. صحیح است که خدا کارهای بسیاری را انجام داده است و خدایان ما آن کارها را نکرده‌اند اما از همان خدا استفاده می‌کنند؛ بخواهد یا نخواهد!

۱. «و هر کدام از آن‌ها در مسیر خود شناورند». (یس / ۴۰)

۲. المَزَّالْتَرِیع فی المَاء، و فی الهَوَاء، و استعیر لَمَزَّ النجوم فی الفلک ...؛ حرکت و گذار با سرعت در آب و هوا و استعاره به حرکت ستارگان در فلک می‌شود؛ محقق. (المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۳۹۲)

۳. مجمع البیان و التبیان، شیخ طوسی و شیخ طبرسی مراد از «أَجَل» را، مدت و وقت می‌دانند؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۶؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۶۲)

۴. إلی مدة قدرها الله لهما أن یجریا إلیه؛ تا وقتی که خداوند برای آن دو تعیین فرموده که به سوی آن جریان و حرمت داشته باشند؛ محقق. (مجمع البیان، همان)

ممکن است کسی باشد که نخواهد کاری را انجام دهد و بدو بگویند باید انجام دهی و ناچار به انجام دادن شود. یا بگویند کاری را که تاکنون انجام داده‌ای، دیگر نباید انجام دهی و ناچار به ترک شود. اما خداوند این‌گونه نیست.

«أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ»، خدا عزیز است. قدرت دارد و قدرتش به گونه‌ای است که کسی نمی‌تواند براو چیره شود. «غَفَّار» فرمود تا شخص را مایوس نکند. مشرک بودید و اکنون بر شما ثابت شد که بسیار نابجا است، حال چه خواهید کرد؟ با خدایی که قدرت در دست اوست، دشمن شُدید و معلوم شد آن‌ها که عبادتشان می‌کردید نیز هیچ قدرتی ندارند. چه باید کرد؟ به این معنا نیست که مایوس شوید، بلکه خداوند «غَفَّار» است. هرگاه بازگردید، شما را می‌آمرزد.^۱

آغاز از یک تن

خداوند بار دیگر برای این که مطلب را به خوبی برای آنان و داعیانی هم چون ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب (که این تفکرو ذهنیت باطل را به نام توحید و اسلام رواج دادند) تفهیم نماید، که مظاهر خلقت خداوند نه تنها در آسمان و زمین، بلکه در شما نیز هست و گمان نکنید که شما محتاج به غیر خدا هستید؛ می‌فرماید: «خَلَقَكُم مِّنْ نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ»؛ شما را از یک تن آفرید. به عبارتی آغاز خلقت شما یک تن بود.

۱. الله الذي لا يقهر ولا يغالب، الغفار لمعاصي عباده إذا تابوا و اقلعوا عن ذنوبهم؛ خداوندی است که مقهور و مغلوب کسی نمی‌شود. آمرزنده‌ای برای گناهان بندگان است هنگامی که توبه کنند و از گناهانشان جدا شوند؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۶)

«ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا»؛ و از جنس آن تن جفتش را قرار داد.^۱ یعنی اگر بنا شد نوعی از یک موجود آغاز شود، به تناسل هم آغاز شود و جفت نیز داشته باشد، یگانه راه این است. نه تنها راه سومی نیست، بلکه راه دومی نیز ندارد.

یگانه راه این است که ابتدا آن موجود آفریده شود و بعد یک جفت برای او آفریده شود. آمیزش پیدا کنند و نسل از این دو باشد.^۲ نسل‌ها نیز در میان خود آمیزش داشته باشند. لذا محقق شدن این مقصود، منحصر در همین شیوه است. لذا خداوند می‌فرماید: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ»؛ خدا شما را از یک تن آفرید. «ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا»؛ و از جنس او، از او، نه آن‌که از تن او باشد

۱. «ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا» یعنی حواء آی من فضل طینته؛ مرحوم طبرسی در اینجا خلقت حضرت حواء علیها السلام را از زیادی (باقی مانده) گل حضرت آدم علیه السلام می‌داند و متذکر می‌شوند که قول ضعیفی موجود است که حضرت حواء از ضلعی از اضلاع حضرت آدم علیه السلام خلق شده اما ایشان، این قول را مردود می‌دانند. هرچند این قول دوم را از برخی مفسران، ذیل آیه ابتدایی سوره نساء و در ضمن حدیثی بیان نموده‌اند. اما نظری در مورد درستی یا نادرستی آن ارائه نکرده‌اند؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۶۵)

مرحوم مجلسی نیز روایتی از امام صادق علیه السلام نقل نموده که قول اول را تأیید می‌کند و این نظر را که خلقت حضرت حوا از دنده پایین و سمت چپ حضرت آدم خلق شده، رد می‌نماید: «قَالَ زُرَّارَةُ ثُمَّ سُئِلَ عَنْ خَلْقِ حَوَاءَ وَقِيلَ لَهُ إِنَّ أَنْسَا عِنْدَنَا يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ حَوَاءَ مِنْ ضِلْعِ آدَمَ الْأَيْسَرِ الْأَقْصَى قَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَنْ ذَلِكَ غُلُوًّا كَبِيرًا يَقُولُ مَنْ يَقُولُ هَذَا إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَكُنْ لَهُ مِنَ الْقُدْرَةِ مَا يَخْلُقُ لِآدَمَ زَوْجَةً مِنْ غَيْرِ ضِلْعِهِ وَحَلَّ لِمُنْكَلِمٍ مِنْ أَهْلِ النَّسْنِيعِ سَبِيلًا إِلَى الْكَلَامِ يَقُولُ إِنَّ آدَمَ كَانَ يَنْكُحُ بَعْضُهُ بَعْضًا إِذَا كَانَتْ مِنْ ضِلْعِهِ مَا لَهُؤُلَاءِ حَكَمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ». (بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۲۲۱)

۲. در میان مفسران حول کلمه «ثُمَّ» بحثی مطرح شده که آیا این «ثُمَّ» برای تراخی و طول مدت است و خلق پدر و مادر باید پیش از خلقت فرزندان باشد؟ و سه قول در این خصوص بیان می‌کنند. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۷)

تا گفته شود خدا او را به دو نیم کرد و یک نیمه، جفت او شد. بلکه از جنس او، جفتش را قرار داد. به عبارتی از همان نوع که اولی را آفرید، زوج دومی را آفرید که جفت او باشد.

در اینجا نمی توان گفت که از حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام، حضرت حوا عَلَيْهَا السَّلَام را آفرید. در جای دیگر، «خَلَقَ» آمده است اما در اینجا «جَعَلَ» فرمود. معنای جَعَلَ، صریح در قرارداد است. «مِنْ» در عربی دارای چند معنی است که در اینجا به معنای نشویه یا جنسیّه بوده و تبعیضیه نمی باشد. مانند: خَاتَمٌ مِنْ فَضَّةٍ. یا برای مثال شش انگشتی موجود است: هذه الخواتيمُ الثلاثةُ مِنْ فَضَّةٍ و هذه الثلاثةُ مِنْ ذَهَبٍ.

این مطلب که از جنس او آفریده شده است را از عبارت «جَعَلَ» و «مِنْ» استنباط می کنیم. مقصود از «مِنْ»، جنسیه است نه این که حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَام را به دو نیم کردند و یک نیم، جفت ایشان بود.

در جای دیگر می فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا»؛^۱ تعبیر به «خَلَقَ» فرمود و مقصود، خلق ابتدایی است.^۲ منافاتی میان «جَعَلَ» و «خَلَقَ» وجود ندارد.^۳ «جَعَلَ» به معنای قرار دادن است

۱. «ای مردم از پروردگارتان بپرهیزید که همه شما را از یک انسان آفرید، و همسر او را (نیز) از جنس او آفرید». نساء / ۱

۲. وَالْخَلْقُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ: ابتداء الشيء على مثال لم يُسبق إليه؛ (خلق) در زبان عرب به معنای پدید آوردن چیزی است، به نحوی که پیش از آن وجود نداشته باشد؛ محقق. (لسان العرب، ج ۱۰، ص ۸۵)

۳. گاهی (جَعَلَ) را به (خَلَقَ) معنا می کنند؛ محقق. (لسان العرب، ج ۱۱، ص ۱۱۱)

نه این که تکه ای از آن را بردارند. آنجا که قرآن تعبیر به «خَلَقَ» فرمود، «مِنْ» جنس آمده است نه «مِنْ» تبعیض.^۱

حضرت آدم علیه السلام را از هر چیز که آفرید، جفت ایشان را نیز از همان آفرید. مراد از خلق شدن از زیادی طینت نیز همین است.

در ادامه خداوند بشران روزگار را تنبیه دوباره می دهد و می فرماید: «وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ»؛ هشت جفت از چهارپایان را برای شما فرود آورد. مراد از آنعام؛ ابل، بقر، ضأن و معز به معنای شتر، گاو، گوسفند و بز است.^۲ معلوم می شود که حمار الشریعه در آن روز مطرح نبوده است. حمار الشریعه در آن روز اصطلاحی بود و نمی توان گفت از جنس اسب است.

با احتساب جفت این حیوانات، «ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ» فرمود؛ نه این که هشت جفت باشند که جمع آن ها شانزده شود. یعنی چهار حیوان به همراه جفتشان که هشت عدد می شوند. در مورد این سبک از تعبیر، توضیح داده شده که کسانی و سایر علمای لغت، قائل هستند که اصل در تعبیر این گونه است که ضِعْف باید دو عدد باشد و ضِعْفَيْن، چهار عدد باشد.^۳ اما از آنجا که عرب به دفعات بسیار، ضِعْفَيْن را، به اشتباه در مثَلین معنا کرده است، ظاهر تعبیر

۱. مرحوم علامه طباطبایی نیز ضمن بررسی آیه اول از سوره نساء، قائل هستند که «مِنْ» در اینجا برای بیان نوع و جنس بوده و تبعیضیه نیست. سایر مفسرین در آیه مد نظر، این مقوله را مورد بحث قرار نداده اند؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۳۶)

۲. مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۶۶.

۳. وَضِعْفُ الشَّيْءِ: مِثْلَاهُ؛ ضِعْفُ شَيْءٍ به معنای دو تا مانند آن است؛ محقق. (لسان العرب، ج ۹، ص ۲۰۴)

قرآنی نیز چنین است. وگرنه ضِعَف به معنای دو برابر و ضِعَفین به معنای چهار برابر است. «ثَلَاثَةُ أَضْعَافٍ» به معنای شش برابر است نه این که سه برابر باشد. أزواج نیز از سنخ همان ضِعَف است و الا زوج در مقابل فرد است.

ظرف خلقت انسان

«يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ»؛ خدا شما را در شکم مادرانتان می آفریند. «خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ»؛ آفرینش پس از آفرینش. آفرینش، به معنای شکل خاص پس از شکل خاص است. خداوند در آیات دیگر از قرآن مجید مراحل آفرینش انسان را در شکم مادر بیان می کند. در هر مرحله به گونه ای است که با مرحله بعدی تفاوت دارد.^۱ خلقت بشر بعد از ولادت تا سن پیری، به لحاظ حجم و کیفیت تغییر می کند. نه این که چیزی دارد و از او گرفته می شود یا چیزی ندارد و به او افزوده می شود. به خلاف مراحل تکامل جنین است که فرمود: «فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُّضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُّخَلَّقَةٍ».^۲

«فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ» می فرماید: در سه تاریکی شما را خلق کرد. حال سوال این است که «فی» در اینجا، ظرف خلق است یا ظرف مخلوق؟ ظرف مخلوق است. یعنی شما در سه تاریکی بودید. نه این که خدا در حالی که در سه تاریکی بودید، شما را آفرید. به عبارت دیگر، وقتی در شکم مادر قرار

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۶۶؛ التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۰.

۲. «ما شما را از خاک آفریدیم، سپس از نطفه، و بعد از خون بسته شده، سپس از مضغه (چیزی شبیه گوشت جویده) که بعضی دارای شکل و خلقت است و بعضی بدون

گرفتید، سه تاریکی داشتید و خدا شما را آفرید و آفرینش شما به صورت «خَلَقًا بَعْدَ خَلْقٍ» بود. هر مرحله‌ای نسبت به مرحله قبلی، در نوع و کیفیت تفاوت داشت. نه آن‌که قد بلند شد، یا دست داشت و بعد، نیرومند شد. چشم داشت و بعد، حجم چشم بزرگ‌تر شد. خیر، مراد این نیست.

مجمع البیان در مورد چیستی این ظلمات، روایت مرسلی را بیان نموده که مقصود، ظلمت شکم، ظلمت رحم و ظلمت مشیمیه است.^۱ چنان‌که ثبوت این حدیث مرسل ثابت شود، می‌پذیریم.

اما تعبیری ذوقی از این مطلب ارائه می‌دهیم که خداوند می‌خواهد بفرماید شما در شکم مادر بودید و سه تاریکی داشتید. یک، ظلمت مکان به این معنا که نوری در آن نبود. دوم، ظلمت جهل و سوم، ظلمت جبر. جبر به معنای بی‌اراده بودن و قدرت نداشتن است.

آن‌چه بشر در این دنیا انجام می‌دهد، به کمک سه نیروست. یکی، نیروی بینایی یا دیدن است. وجود نور است که محیط طبیعی فعالیت برای بشر ایجاد می‌کند. نیروی دوم، نور علم و آگاهی است و سوم، نور اراده و قدرت داشتن و اختیار است. چه بسا قدرت برانجام کاری را داریم، آگاهی هم داریم، اما چون محیط طبیعی که دیدن است را برای آن‌که اسباب و مقدماتش را پیوند دهیم نداریم، پس کار را انجام نمی‌دهیم.

گاهی نیز روز بوده و محیط روشن است. چشمان به خوبی می‌بیند اما آگاهی نداریم و چون جاهل هستیم، آن کار انجام نخواهد شد. یا در برخی

۱. مشابه این توضیح نسبت به آیه شریفه، در مجمع البیان و التبیان موجود است؛ محقق.

(مجمع البیان، ج ۸، ص ۷۶۷؛ التبیان، ج ۹، ص ۹)

موارد، عالم است و آگاهی دارد اما قدرت ندارد. می‌خواهد کاری برای بشر کند اما قدرت برانجام آن ندارد.

البته بیان شد که این تعبیر را از روی ذوق ارائه نمودیم و مراد ما بیان تفسیر نیست. «ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ» را معنا و تعبیر به ظلمت عدم نور، ظلمت جهل و ظلمت جبر کردیم. در مقابل سه نوری که خدا در این دنیا به ما عطا فرموده و بر ما منت نهاده است. آن سه نور بر طبق قرآن مجید چنین است: یک نور روز است: «وَالنَّهَارُ مُبْصِرًا»؛^۱ روز را بینایی دهنده آفرید. روز، کنایه از وجود نور است. علم نیز منت و عطای خداوند بر ماست. اراده، به این معنا که می‌توانیم انجام دهیم یا ندهیم نیز منتی از سوی خدا بر ماست.

جنس انسان در این دنیا و بعد از زاییده شدن این‌گونه است. اما در شکم مادر در سه ظلمت قرار دارد. تعبیر ظلمات ثلاث به آن چه گفته شده نیاز به اثبات دارد.

قولی مطرح است که مرحوم علامه طباطبایی به آن اشکال می‌کند و نمی‌پذیرد. قائل هستند که قول نادرستی است. این که مراد از سه ظلمت، ظلمت رحم، ظلمت صلب پدر و ظلمت دیگری است. به این خاطر نادرست است که خدا می‌فرماید در شکم مادر، سه ظلمت دارید و در آن جایگاه، دیگر از صلب پدر جدا شده است.^۲ هر چند در این مقام قصد

۱. یونس / ۶۷

۲. وَقِيلَ: الْمُرَادُ بِهَا ظُلُمَةُ الصُّلْبِ وَالرَّحِمِ وَالْمَشِيمَةِ وَهُوَ خَطَأٌ فَإِنْ قَوْلُهُ: «فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ» صَرِيحٌ فِي أَنَّ الْمُرَادَ بِالظُّلُمَاتِ الثَّلَاثِ مَا فِي بُطُونِ النِّسَاءِ دُونَ أَصْلَابِ الرِّجَالِ؛ محقق (الميزان في تفسير القرآن، ج ۱۷، ص ۲۳۸)

مناقشه نداریم، اما باید گفت مشیمیه نیز ظلمت دهنده نیست. لایه و پرده‌ای به دور بچه است و مانع از نفوذ نور نمی‌باشد.

تسلط بر مخلوقات

«ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ»؛ این است «الله» که اداره‌کننده و تربیت‌دهنده شماست. معنای تربیت کردن این است که شما را از آن سه ظلمت که در «فِي بُطُونِ أُمّهَاتِكُمْ» بود، نجات داد.

«لَهُ الْمُلْكُ»؛ «الملک» به معنای تسلط داشتن است. دراموری که می‌توان در آن‌ها تصرف نمود. قدرتمند متصرف خداست.^۱ در ادامه می‌فرماید: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ». الهی نیست و اگر بود، مخلوق مطلق معبود بود و به یقین هو المعبود بود. دیگری شایسته عبادت نیست، زیرا قدرتی ندارد. اگر هم باشد، وجود عاجزی است.

«فَأَنِّي تُصَرَّفُونَ»، به کجا توجه داده می‌شوید، درمانده می‌شوید؟ به کدام سمت روگردانده می‌شوید؟ اگر ابوجهل در غیر «الله»، قدرتی قائل نبود معنا نداشت به او بگویند: تورا به کدام سمت می‌برند؟ چرا قدرتی را که در دست خداست، در دیگری می‌جوئید؟ اگر چنین عقیده‌ای نداشت، معنا نداشت آیه چنین بفرماید.

۱. یعنی الذي خلق ما ذكره هو الذي أنشاكم وهداكم ويملك التصرف فيكم (له الملك) على جميع المخلوقات؛ یعنی خالق آن‌چه تاکنون شمرده شد، همان کسی است که آن‌ها را ایجاد نموده و هدایت می‌کند و مالکیت دخل و تصرف در همه مخلوقات برای اوست؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۹، ص ۱۰)

بخش چهارم، آیات ۷-۸: ابطال افکار مشرکان

آیات مبارکه

إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ عَنِّيْ عَنكُمُ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٧﴾ وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِّيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ ﴿٨﴾

ترجمه آیات

۷- اگر کفران کنید خداوند از شما بی نیاز است، و هرگز کفران را برای بندگان نمی پسندد، و اگر شکر او را بجا آورید آن را برای شما می پسندد، و هیچ گنه کاری گناه دیگری را بردوش نمی کشد، سپس بازگشت همه شما به سوی پروردگارتان است، و شما را از آن چه انجام می دادید آگاه می سازد، چرا که به آن چه در سینه هاست آگاه است. ۸- هنگامی که انسان را زبانی رسد پروردگار خود را می خواند، و به سوی او باز می گردد، اما هنگامی که نعمتی از خود به او عطا کند آن چه را به خاطر آن قبلا خدا را می خواند به فراموشی می سپرد، و برای خداوند شبیه هایی قرار می دهد، تا مردم را از راه او منحرف سازد، بگو چند روزی از کفرت بهره می گیر که از اصحاب دوزخی!

معنای لغات

«وزر»^۱، باری است که سنگین بوده و انسان به سختی حمل می‌کند.
 «رَبّ»^۲ یعنی کسی که کارهای ما دست اوست و اداره کننده ماست. «نِدّ»^۳،
 به معنای همانند و شریک است، یعنی آن‌که کارش مانند اوست. «مَسّ»^۴ به
 معنای به تن خوردن است، کنایه از این‌که به درستی با انسان تماس بگیرد.

مخفی نمودن حقیقت

«إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ»؛
 آیه شریفه، ادامه حقایق بیان شده در آیات قبل است. در آیات پیشین حضرت
 حق جلّ و علا این ادعای مشرکان را ابطال می‌کند که می‌گفتند معبودهای
 ما رابطه‌ای با خدا دارند که بر طبق آن می‌توانند اراده الهی را تغییر دهند.
 برای مثال خداوند به کسی وعده نیکویی داده و آن‌ها جلوگیری کنند یا وعده
 بدی داده و آن‌ها مانع شوند. یا وعده حرمان داده که بهشت نخواهد برد، اما
 این‌ها ببرند. به این خاطر که فرزند خداوند هستند و چنین قدرتی دارند.

خداوند می‌فرماید همگی دروغ می‌گویند. بلکه آن‌ها را به طور مستقل، در
 مقابل ما می‌دانند. به عبارتی اعتنا و توجهی به خداوند ندارند.

«لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ»^۵ آن‌گونه که ایشان گمان

۱. لسان العرب، ج ۵، ص ۲۸۳.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۳۳۶.

۳. لسان العرب، ج ۳، ص ۴۲۰.

۴. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۷۶۷.

۵. زمر/ ۴

می‌کنند نیست، بر فرض اگر بخواهیم کسی را به فرزندی انتخاب کنیم، هیچ‌گاه فرزند ناخلف انتخاب نخواهیم کرد که برخلاف اراده‌ی ما، مُلک را به بیراهه کشاند.

علاوه بر این، مگر مشاهده نمی‌کنند که همه‌ی قدرت‌ها به دست ماست؟ «خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»، «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ» و در ادامه می‌فرماید: «إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ»؛ اگر کفر بورزید، خدا بی‌نیاز از شماست. «فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ»؛ خدا بی‌نیاز از شماست.

اما چرا چنین فرمود و تعبیر به کفر نمود؟ کَفَرَ الشَّيْءُ، اَى اخفاه؛ کَفَر به معنای مخفی کردن است. به عبارتی آن‌ها حقیقتی را درک کرده‌اند، اما آن را مخفی می‌نمایند.

توضیح این نکته لازم است که مخفی کردن، دو مصداق دارد. به تعبیر دیگر در مقابل مخفی کردن، دو مظهر و مصداق وجود دارد. یک مورد اظهار به درک کردن حقیقت است که از آن تعبیر به ایمان، اسلام، اقرار و اعتراف می‌شود. اگر این معنا را در نظر بگیریم ایمان، در مقابل کفر قرار خواهد گرفت. مقابل کَفَرْتُمْ بِاللَّهِ، آمَنْتُمْ بِاللَّهِ است. زیرا آن چه درک کردم را مخفی و پنهان ننمودم. یکی از مصادیق مخفی نکردن، اظهار نمودن است. لذا در بسیاری از آیات و اصطلاحات مذهبی در مقابل کفر، اسلام یا ایمان آمده است.

مصداق دیگری که در مقابل کفر می‌باشد، به کار بردن آن است. برای مثال، شخصی به من مبلغی پول داده است و آن را مخفی می‌کنم. اگر نخواهم آن را مخفی نمایم، به دو صورت شما را مطلع خواهم کرد: یا بیان می‌کنم که پول دارم و یا آن را خرج خواهم کرد.

در مقابل صورت دوم، شکر قرار دارد. در مقابل کفر نیز شکر است.^۱
آیات بسیاری به این مطلب اشاره دارند. می‌فرماید: «لِيُبْلُوَنِي الْأَشْكُرُ أَمْ
الْكُفْرُ».^۲

شکر نمودن تنها به زبان آوردن نعمت نیست، بلکه مصرف کردن هریک
از نعمت‌های خداوند در جای مناسب است. بر این اساس، یک مورد از
کفران نعمت، مخفی کردن آن است و در مقابل آن اظهار کردن نعمت خواهد
بود.^۳ در آیه شریفه به این معنا چنین می‌فرماید: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ»؛^۴
این را اظهار کن.

در روایات چنین سفارش شده است: «إِذَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ بِنِعْمَةٍ
أَحَبَّ أَنْ يَرَاهَا عَلَيْهِ»؛^۵ اگر خداوند به بنده‌ای نعمتی عطا نمود، خشنود
می‌شود که آثار آن نعمت را در بنده ببیند. وقتی شرایط مالی شما خوب
است، نسبت به بستگان خود به گونه‌ای عمل کنید که آثار نعمت در
آن‌ها ظاهر شود.

۱. مرحوم طبرسی نیز کفر را در اینجا به معنای جحد در نعم الهی و شکرگزار نبودن
می‌داند. می‌فرماید: «إِنْ تَكْفُرُوا» أي تجحدوا نعمة الله تعالى ولم تشكروه؛ محقق.

(مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۶۷)

۲. «این از فضل پروردگار من است، تا مرا بیازماید که آیا شکر نعمت او را بجا می‌آورم یا
کفران می‌کنم؟». نمل / ۴۰

۳. تفسیر قمی نیز معنای کفر را در این آیه شریفه، کفر نسبت به نعمت‌ها دانسته و می‌گوید:
فهذا كفر النعم؛ محقق. (تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۴۶)

۴. «و اما نعمت‌های پروردگارت را بازگو کن». ضحی / ۱۱

۵. «عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَشْبَاطٍ عَنْ رِوَاهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ بِنِعْمَةٍ أَحَبَّ
أَنْ يَرَاهَا عَلَيْهِ لِأَنَّهُ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ»؛ محقق. (الکافی، ج ۶، ص ۴۳۸)

همچنین در کتاب شریف اصول کافی^۱، از مولی موسی بن جعفر علیه السلام روایتی نقل شده و راوی فرد محترمی است. می‌گوید: حضرت مرا دید در حالی که در دست خود زنبیل داشتم تا در بازار خرید کنم. حضرت فرمود: چرا این کار را می‌کنی؟ خداوند به تو نعمت داده است. به عبارتی غلام و فرزند داری، چرا خود به بازار می‌آیی؟ عرض کردم: به خاطر تواضع لله است. حضرت فرمود: خیر، وقتی خداوند به کسی نعمتی داد، أَحَبَّ أَنْ يَرَى أَثَرَهَا عَلَيْهِ.

این اثر نعمت است. بنابراین معنای شکر لفظی، تنها گفتن شکر نیست. شکر لفظی، صرف نمودن «ما أنعم الله» در مسیری است که خدا می‌خواهد. وگرنه صرف اظهار شکر لفظی، همانند توبه لفظی است. توبه حقیقی، تصمیم قلبی است یعنی ندامت و کراهت از وضع گذشته و تصمیم و عزم بر تکرار نشدن گناه.

در رابطه با گفتن استغفر الله و دیگر ذکرها به طور لفظی، روایتی صحیح از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام وارد شده است.^۲ ذکر خدا و یاد خدا، تنها به گفتن

۱. عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ وَهَبٍ قَالَ: رَأَيْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَأَنَا أَحْمِلُ بُقْلًا فَقَالَ يُكْرَهُ لِلرَّجُلِ السَّرِي أَنْ يَحْمِلَ الشَّيْءَ الدَّنِيَّ فَيُجْتَزَّ عَلَيْهِ؛ مُحَقَّق. (الكافي، ج ۶، ص ۴۳۹)

۲. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «ثَلَاثٌ مِنْ أَشَدِّ مَا عَمِلَ الْعِبَادُ أَنْصَافَ الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ وَمَوَاسَاةِ الْمَرْءِ أَخَاهُ وَذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ خَالٍ وَهُوَ أَنْ تَذْكُرَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ الْمَعْصِيَةِ يَهُمُّ بِهَا فَيُحَوَّلُ ذِكْرُ اللَّهِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ تِلْكَ الْمَعْصِيَةِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ»؛ سه چیز است که از سخت‌ترین اعمال بندگان می‌باشد: انصاف دادن (در برابر حقوق مردم)، مواسات با برادر دینی و ذکر خداوند در هر حال و حقیقت ذکر آن است که وقتی قصد معصیتی کند (بلافاصله)

لااله الا الله نیست. هرچند ذکر است، اما ذکر لسانی است. بلکه ذکر این است که وقتی با معصیت مواجهه می شوید، به یاد خدا باشید و خدا را بالاتر از معصیت و هوای خود بدانید.

بی نیازی خداوند از شکرگزاری

در آیات مورد بحث، حضرت حق نعمت هایی را نام برده است: «خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ؛ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ». همگی از نعمت هایی هستند که نحوه حیات و زندگی ما را آماده می سازند. همچنین فرمود: «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا»، همچنین در مورد انعام، مطالبی فرمود. در ادامه چنین می فرماید: «ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ»؛ به کجا روگردانده می شوید؟ چرا روی خود را به سوی دیگران می گردانید؟

به یاد خداوند متعال افتد و ذکر خداوند، میان او و آن معصیت حائل شود و این، همان چیزی است که خداوند در قرآن مجید فرمود: هنگامی که پرهیزکاران گرفتار وسوسه های شیطان شوند، به یاد (خدا و پاداش و کیفراو) می افتند؛ و ناگهان بینا می گردند. (بحار الانوار، همان، ج ۹۰، ص ۱۵۱، ح ۶)؛ علاوه بر این پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در وصیتی به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «يَا عَلِيُّ ثَلَاثٌ لَا تُطِيقُهَا هَذِهِ الْأُمَّةُ الْمَوَاسَاةُ لِأَخٍ فِي مَالِهِ وَأَنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ وَذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَلَيْسَ هُوَ سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَكِنْ إِذَا وَرَدَ عَلَى مَا يَخْرُجُ عَلَيْهِ خَافَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَهُ وَتَرَكَهُ»؛ ای علی! سه چیز است که این امت [به آسانی] توان انجام آن را ندارند: مواسات و کمک به برادر دینی در اموال و رعایت انصاف (در حقوق الناس) و ذکر خداوند در هر حال. اما این ذکر به معنای سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر نیست. بلکه این است که وقتی مقدمات حرامی نزد او فراهم می شود، از خداوند متعال بترسد و آن را ترک گوید (بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۱۵۱، ح ۴)؛ محقق.

«إِنَّ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ»؛ اگر خداوند نعمتی به شما داد و آن را مخفی نمودید، باید بدانید خدا بی نیاز از شماست. گمان نکنید اگر آن را مخفی کردید دیگر به خدا چیزی نمی رسد و اگر ظاهر نمودید، به خدا بهره ای خواهد رسید. این گونه نیست که خدا به شما پول دهد اما نه خودتان بخورید و نه بخورانید، در نتیجه العیاذ بالله خدا گرسنه بماند. خیر، بلکه «إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ».

پرهیز از زیان و راه سود جستن بندگان

در ادامه می فرماید: «وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ»؛ برای معنا نمودن آیه، ابتدا دو مثال می آوریم؛ به تفاوت معنای آن ها دقت کنید. مثال اول: دَخَلْتُ عَلَى فُلَانٍ فَوَجَدْتُهُ مَرِيضًا، فَلَمْ أَرْضَ لِنَفْسِي أَنْ أَتَأَلَّمَ، فَخَرَجْتُ. مثال دوم: فَلَمْ أَرْضَ لَهُ أَنْ يَتَأَلَّمَ فَدَاوَيْتُهُ. هر دو، تعبیری فصیح در زبان عربی است.

می گوید من وارد شدم و ملاحظه نمودم فلان شخص مریض است. اگر بخواهد اثرش را به سود خود حساب کند، می گوید: من برای خودم نپسندیدم که از وضع او ناراحت شوم پس دیگر آنجا نماندم. اما اگر گفت: فَلَمْ أَرْضَ لَهُ؛ برای او نپسندیدم، به این معناست که در این قضیه سود و زیان خودش مطرح نیست. بلکه سود و زیان او مطرح است که درد نکشد، فَدَاوَيْتُهُ. اینجا معنا ندارد «فَخَرَجْتُ» استفاده کند و بگوید: فَلَمْ أَرْضَ لَهُ أَنْ يَتَأَلَّمَ فَخَرَجْتُ. زیرا خروج او در تألم بیمار تأثیری نخواهد داشت، بلکه باید فَدَاوَيْتُهُ بگوید.

در آیه مورد بحث نیز بعد از آن که حضرت حق فرمود: «فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ»؛

خدا بی نیاز از شماست، معنا ندارد بفرماید: «وَلَا يَرْضَى الْكُفْرُ». بلکه فرمود: «وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرُ». به سود بندگان نیست که نعم الهی را مخفی کنند.^۱ به این خاطر که معنای مخفی کردن چنین است که: نه اعتراف کنند، نه مصرف کنند و نه به صرف رسانند. خودشان از کفر نعمت الهی زیان می‌برند، خدا بی نیاز از این جهت است.

«وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ»؛ اگر شکر خدا کنید. شکر نعمت خدا کنید، یعنی آن‌چه را خدا عطا فرموده در مسیری که متناسب با آن نعمت است، مصرف کنید. خدا این را برای شما و به سود شما می‌پسندد. زیرا بهره‌بردن، سود جستن و به سود رساندن شما به این است که، نعم الهی را در مسیر درست آن صرف کنید. به همین خاطر فرمود: «وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ».^۲

قاعده‌ای کلی در محاسبه اعمال

در ادامه جمله دیگری می‌فرماید: «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». این جمله در پنج مورد دیگر در قرآن مجید آمده است. تکرار کردن مطلبی از جانب خداوند، نشانه تأکید الهی و عظمت این مطلب در نظر حضرت حق است.

۱. لاستضرارهم به رحمة عليهم، چون بندگان با این کار به خود ضرر می‌رسانند، خداوند از روی رحمت بر بندگان خویش چنین فرمود؛ محقق. (الأصفي في تفسير القرآن، ج ۲، ص ۱۰۷۹)

۲. «وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ»، أي ان تشكروا نعمه وتعترفوا بها يرضه لكم ويريد منكم وبثيبكم عليه، آیه به این معناست که اگر نعمت‌های خداوند را سپاس گوئید و آن‌ها را بشناسید و بدان اعتراف کنید، خداوند بر شما می‌پسندد و از شما می‌پذیرد و به خاطر آن نیز به شما پاداش می‌دهد؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۹، ص ۱۰)

در سوره مبارکه انعام،^۱ اسراء،^۲ فاطر،^۳ نجم^۴ و زمراين عبارت آمده است. لذا می‌رساند که اين قاعده، یک اصل اساسی الهی است که هیچ بارکشی، بار دیگری را به پشت خود نمی‌کشد. «وزر»، باری است که سنگین بوده و انسان به سختی حمل می‌کند. کنایه از انحرافات و عقوبت‌های آن‌هاست.^۵

در جای دیگر می‌فرماید: «وَلَيَحْمِلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ»؛^۶ اين‌ها عده‌ای را گمراه می‌کنند تا بارهای ایشان را به دوش بکشند. اما ایشان باید علاوه بر خویش، بارهای دیگران را که اضلالشان کرده‌اند را نیز به دوش بکشند.

«وزر»، به معنای چیزی است که انسان ناچار است که با خود داشته باشد و گران است. همراه داشتن آن، آسان نیست. کنایه از عقوبت‌ها و آثار انحرافات است.

فریقین، حدیثی را از رسول الله ﷺ نقل می‌کنند: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً عَمِلَ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ كَانَ لَهُ أَجْرُهُ وَمِثْلُ أَجْرِهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَجْرِهُمْ شَيْئًا، وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كَانَ عَلَيْهِ وَزْرُهُ وَمِثْلُ أَوْزَارِهِمْ مِنْ

۱. «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». انعام / ۱۶۴

۲. «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». اسراء / ۱۵

۳. «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». فاطر / ۱۸

۴. «الَّتِي تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». نجم / ۳۸

۵. أي لا تحمل حاملة ثقل أخرى والمعنى لا يؤاخذ بالذنب إلا من يرتكبه و يفعله؛ یعنی هیچ حمل‌کننده‌ای بار سنگین دیگری را حمل نمی‌کند و به این معناست که به خاطر گناه عقوبت نمی‌شود، مگر کسی که آن را مرتکب شده و انجام داده است؛ محقق. (مجمع البيان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۶۷)

۶. عنکبوت / ۱۳

غَيْرَ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا»^۱

رسول الله ﷺ می فرماید: هر کس که کار خوبی را به عنوان یک روش و سنت در جامعه ایجاد کند، خدا به او اجر عمل به این کار و اجر هر کس که تا روز قیامت بدان عمل نماید، می دهد، بدون اینکه از اجورشان کاسته شود.

پاداش، در مورد خداوند این گونه نیست که مبلغ پول معینی را برای نتیجه شرکت و ورود در مسابقه تعیین کند. بلکه واقعیت های خارجی بر این منوال است. برای مثال، ابتدا باید چهل تومان پردازید. چهارصد هزار نفر در مسابقه شرکت می کنند و هر کدام این چهارصد هزار نفر، این مبلغ را می پردازند و پول ها جمع می شود. در این میان نیز پنجاه هزار تومان صرف مسابقه می شود. می گویند باقی مانده نیز خرج آن ها می شود. لذا چنان چه بخواهند صد هزار تومان خرج کنند، ممکن نیست. زیرا سایر مخارج سیصد و پنجاه هزار تومان است و این مقدار کافی نیست. حال آن که خداوند این چنین محاسبه ثواب نمی کند. این چنین محاسبه ثواب نمی کند که اگر به کسی ثواب اضافی داد، از دیگری بکاهد. محاسبه عقاب نیز از جانب خدا، چنین محدود نیست تا اگر برای یک نفر مدت زمان اضافه برای زندان تعیین کرد، جا برای دیگری نباشد.

۱. کنز العمال، ۴۳۰۷۹؛ این حدیث با اندکی تفاوت در مجمع البیان نقل شده است: «رُويَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۰۹). مرحوم مجلسی نیز با همین مضمون حدیثی از پیامبر ﷺ آورده اند (بحار الانوار، ج ۷۴، باب ۱۴، ص ۲۰۴، ح ۴۱)؛ محقق.

روش و سنت قرار دادن کار خوب در جامعه، چنین حساب خواهد شد که تاروژی که این روش هست، ولو یک نفر ادامه دهنده اش باشد، در اجرا و شریک خواهد بود. اما نه این که اجرا و نصف شود. بلکه خدا معادل اجر آن عمل کننده، به آن بنیان گذار می دهد. کار بد نیز همین طور است. بنابراین در آیه مذکور، خداوند این اصل را می فرماید که هیچ کس بار دیگری را به دوش نخواهد کشید.

اصلاح تفکر حاکم بر جامعه

خداوند متعال در این آیات، چنین فرمود زیرا نظام حاکم بر جامعه آن روز چنین بود. طبق آن چه در سوره مبارکه «ص» فرمود: «بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ»؛ بیان کردیم که در ترکیب جامعه، زن وابستگی به شوهر داشت، پسر وابستگی به پدرش داشت و افراد عشیره نیز با شیخ خویش وابستگی داشتند. به عبارت دیگر، چشم به دهان او داشتند. می گفتند گوش دهید و اینان نیز، گوش سپرده و انجام می دادند. اگر می گفتند: بروید، اطاعت می کردند. خداوند می خواهد این رابطه غلط در مسیر اشتباه را، از بین ببرد.

گمان نکنید چنان چه پدر شما مسیری را رفت، شما نیز ملزم به رفتن در آن مسیر هستید. چنین نیست که اگر نروید، کراهتی از راه اشتباه پدر، به شما می رسد. یا اگر پسر شما منحرف است و شما وظیفه خویش را انجام داده اید، به شما کدورتی می رسد؛ بلکه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». این یک اصل الهی بوده که در تشریع الهی مراعات شده است. در اصل لطف و

۱. «بلکه کافران گرفتار تکبر و غروری هستند که آن ها را از قبول حق باز داشته، و عداوت

و عصیانی که آن ها را از پذیرش دعوت تو مانع می شود». ص / ۲

عطف الهی، مراعات شده که خدا پدر را به عقوبت فرزند، طرد نمی‌کند. هم‌چنان‌که فرزند را به عقوبت پدرش، عقوبت نخواهد کرد. در اصل جزا و عقاب الهی نیز، این قاعده جریان دارد.

در روز قیامت گفته می‌شود: «هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛^۱ آیا جز این است که آن‌چه کارکرد شماست به عنوان پاداش به شما داده می‌شود؟ کارکرد دیگری پاداش شما نیست. در آنجا «وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ»^۲، که پیش از این معنا نمودیم. بنابراین در مقام حساب، هرانسانی حساب خودش را دارد. نه عمل دیگری جای عمل شما خواهد آمد و نه دیگری می‌تواند بگوید حساب او را برای من و حساب مرا برای او قرار دهید. یا بگوید فعلاً حساب او را بررسی نکنید. بلکه وضعیت هرانسانی مشخص خواهد شد. بعد نوبت به این می‌رسد که چنان‌چه دیگری، إذن به شفاعت داشت و او نیز مستحق دریافت شفاعت است، شفاعت می‌شود. اما اگر دیگری إذن به شفاعت ندارد و این نیز استحقاق ندارد، شفاعتی نخواهد بود.

اصل عدل الهی در استجاب دعا، در تفضلات، در بردن به بهشت و جهنم و دیگر امور، مراعات حق است. این‌گونه نیست که خداوند به طور یکسان به پیامبرش و یزید بن معاویه بدهد. در باب استجاب دعا، هر چه شخص مقرب تر باشد، استحقاق استجاب دعایش بیشتر است. آیات مربوط به این مطلب در جای خویش مطرح شد.

۱. نمل / ۹۰

۲. «و چیزی به عنوان غرامت و یا فدیة که بلاگردان آن‌ها باشد پذیرفته نمی‌شود؛ و هیچ شفاعتی (جز به اذن پروردگار) او را سود ندهد». بقره / ۱۲۳

خداوند در اینجا اصل کلی «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» را بیان می‌فرماید، تا این رابطه را قطع کند. شخص نگوید دیگر امید نیست. پدر و مادر و برادرانم از اهل جهنم‌اند، عموهای من نیز از اهل جهنم هستند، با این حال من به بهشت نمی‌روم. جمع ما را به جهنم خواهند برد! همین قاعده برای کسی که عکس این مطلب را بگوید و نتیجه بگیرد نیز، صادق است.

«نُفِّرْ إِلَى رَيْكُم مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ شرایط زمانی و مکانی اقتضا می‌نمود که خداوند این اصل را به دفعات گوشزد کند. زیرا در آن مرحله، اگر ایمانی بود به ناچار، مقداری از آن مخفی بود. زیرا مرحله فشار بر مؤمنین بود. خداوند می‌فرماید اگر شما به لحاظ ظاهری می‌ترسید که اظهار ایمان کنید، چرا باطن خویش را تغییر نمی‌دهید؟

اگر در باطن مؤمن و بری از اعمال شرک باشید، هر چند امروز نمی‌توانید از مشرکین جدا شوید، اما در قیامت سرانجام کار همه شما با پروردگارتان است. «فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ به شما خبر می‌دهد و می‌گوید کار شما خوب بود، زیرا نیت شما خوب بود. یا کار دیگری بد بود، به این خاطر که نیت او بد بود.

«إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»، شرط نیست که چون نمی‌توانید از کسان خویش جدا شوید، پس در کارها و حتی در نیت‌ها نیز با آن‌ها شریک باشید.

چگونگی برتری نیت بر عمل

حدیث دیگری از رسول الله ﷺ است که می‌فرماید: «نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ

مِنْ عَمَلِهِ وَنِيَّةُ الْكَافِرِ شَرُّ مِنْ عَمَلِهِ»^۱. این حدیث، موعظه‌ای برای ماست. انجام هر کاری که شخص انجام می‌دهد، نتیجه اجتماع دو عامل، به اضافه اراده است. یکی قدرت و توان است و دیگری، دانستن. بداند که این کار خوبی است و بتواند. بعد از آن، باید اراده نماید.

چه بسا نیت مؤمن بر این است که کار نیکی انجام دهد، اما به هنگام عمل، لامحاله محدود می‌شود. زیرا توان نامحدود ندارد، علم نامحدود نیز ندارد. در دل می‌خواهد هر نیازمندی را بی‌نیاز کند، اما آن چه می‌تواند به لحاظ عمل، محدود است. برای مثال هر چه پول داشته باشد، بالاخره حدی دارد. گذشته از این، به لحاظ علم داشتن نیز نمی‌داند آن شخص نیازمند است، تا نیازش را برطرف نماید. لذا همیشه نیت مؤمن، بهتر از عمل اوست. به این دلیل که، دایره نیت مؤمن وسیع‌تر از عمل او می‌باشد.

رسول الله ﷺ قصد ندارند بفرمایند در این نمازی که خواندید، نیت نماز شما، بهتر از نماز شما بود. بلکه می‌فرماید همیشه خیرخواهی مؤمن بیش از کارش است. زیرا خیرخواهی او نامحدود است، برای مثال صد هزار تومان دارد و به مصرف رسانده است و در دل می‌طلبد صد میلیون داشته باشد تا مصرف کند، اما ندارد. به صد نفر رسیدگی کرده، اما در دل می‌خواهد به هزار نفر رسیدگی کند. اساس حبّ خیر چنین است و این، به خلاف کافر است.

نیت شر داشتن نیز، همیشه بدتر از خود شر است. توسعه در نیت شر،

۱. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَنِيَّةُ الْكَافِرِ شَرُّ مِنْ عَمَلِهِ وَكُلُّ عَامِلٍ يَعْمَلُ عَلَى نِيَّتِهِ؛ محقق. (الكافي، ج ۲، ص ۸۴)

بیش از واقع شراست. برای مثال فردی هم چون صدام، اگر بدی را مرتکب نشده، یا نمی‌دانسته و یا نمی‌توانسته که مرتکب نشده است. و الا هر کار بدی را که صدام با آن مواجه شود و احساس کند می‌تواند و می‌داند و چیزی مانع از انجام نشود، انجام خواهد داد. اما در نهایت نیت او اوسع از عمل وی است. بالاخره در مواردی محدودیت‌های عملی دارد.

«نِيَةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ»؛ به معنای این نیست که در گناهی مانند زنا، نیت زناي کافر مهم‌تر از خود زناست. زنا با یک مورد است اما نیت، با صد هزار مورد است.

جای عجب است که روایات رسول الله ﷺ و ائمه علیهم السلام این چنین ظرافت‌های قلب آدمی را به او معرفی کرده‌اند، تا خود را بشناسد.^۱ اگر شما خوب باشید، توسعه روحی و عظمت روحی شما به مراتب، أقوى و اوسع از محدوده عملکرد جسم شماست. محدوده کار جسم محدود است. وسعت و بعد روح به مراتب، اوسع و اعظم از محدوده عمل است. اگر بد باشید، بعد بدی روح به مراتب، اوسع از بعد بدی شما در خارج است. در عالم خارج، محدودیت‌ها از برخی بدی‌های شما جلوگیری می‌کند. نمی‌توانید آن فرد را کتک بزنید اما در دل، آرزو می‌کنید که ای کاش می‌توانستم بزنم. نمی‌توانید کسی را بکشید، با عامل أقوى مواجه شده‌اید، اما بدخواه او هستید و آرزو می‌کنید ای کاش او را می‌کشتید. در ادامه فرمود: «إِنَّهُ عَلَيْهِمُ بَذَاتِ الصُّدُورِ».

۱. مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب خویش بابی را به وجوب نیت در عبادات واجب و شرط بودن آن، استحباب نیت خیر، کراهت نیت شر، اخلاص در نیت و غیره اختصاص داده و احادیث بسیاری را در این خصوص جمع‌آوری نموده‌اند؛ محقق. (وسائل الشیعة، ج ۱، ص ۴۶)

بزنگاهی برای اعتراف مشرکان

آیه بعد نیز برای نفی شرک است. «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ»؛ خداوند برای این که از مشرکان اعتراف بگیرد که مؤثر در این عالم تنها خداست؛ چنین می فرماید.

در صورتی که یک سختی با انسان تماس بگیرد، نه این که آن را تماشا کند؛ بلکه مَسَّهُ باشد. تعبیر به قَابَلَهُ، وَاِجْهَهُ نفرمود. با فرد تماس بگیرد، طوری که به تَنَش برسد. مَسَّ، همان به تن خوردن است. البته در برگردان فارسی تعبیر به تماس گرفتن مناسب تر است. ممکن است روحی هم باشد. تن خوردن، کنایه از این است که به درستی با انسان تماس بگیرد.

«دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ»؛ آنجا کسی که کارهایش به دست اوست، می خواند. «رَبِّ» یعنی کسی که کارهای ما به دست اوست و اداره کننده ماست. کسی که اداره کننده اش هست را می خواند، در حالی که خاضع است و دیگر، به احدی توجه ندارد.

«ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ»؛ اگر پس از آن نعمتی را در اختیار او بگذارد، «نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ»، آن که را پیش از این حال می خواند؛ از یاد می برد.^۱ «وَ

۱. شیخ طوسی، نسیان و فراموشی انسان را به معنای ترک نمودن دعا و خواندن خدا می داند و قولی را مطرح می کند که جایز است «ما» در اینجا به معنای (مَنْ) باشد. یعنی خداوندی را که می خواند، فراموش می کند. مرحوم طبرسی قائل است آن پیشامد بدی را که به خاطر آن خداوند را می خواند و پیش از این نعمت گرفتارش بود، فراموش می کند. بعد قولی را مطرح می کند که تضرع و دعای خویش را از یاد می برد و در آخر می فرماید: جایز است چنین معنا کنیم که خداوندی را که به سوی او تضرع می نمود، از یاد می برد. مرحوم استاد علامه جعفری، در اینجا قائل هستند

جَعَلَ لِلَّهِ أَندَادًا، برای «الله»، النَّدَّ قرار می دهد. النَّدَّ، به معنای همانند و شریک است، یعنی آن که کارش مانند اوست.

همان گونه که تاکنون بارها بیان نمودیم، جاهلیت ابولهب و ابوجهل و عتبه و ولید و شیبه، به صورت افکار ابن تیمیه که شیخ کفر است و محمد بن عبدالوهاب، تجلی کرده است. اما نکته این است که ابولهب و ابوجهل و امثال این ها مشرکانی نبودند که به طور معمول تصور می کنید. بلکه این ها خدا را قبول داشتند و می دانستند که بت ها قادر به انجام کاری نیستند؛ اما می گفتند دل خواه ماست که آن ها را عبادت کنیم.^۱ صحبت از این نیست که کاری برای ما می کنند.

به همین خاطر می گوئیم که مشرکین در عصر اسلام به لحاظ شرک، اعظم از آن ها هستند. اینان شرک در اعتقاد دارند، اما آن ها شرک در اعتقاد نداشتند. اگر غیر از این بود که این آیه، معنا نداشت. آیه می فرماید وقتی به

که خداوندی را که برای رفع گرفتاری می خواند، فراموش می کند. این تفاوت در معنای «ما» که مطرح شد، در فهم مطلب و نتیجه ای که از آیه گرفته می شود، مؤثر است؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۳؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۶۶)

۱. متکلمان اقسام مختلفی برای کفر شمرده اند. گاهی در دل می دانستند کلام پیامبر ﷺ حق است اما در زبان انکار می کنند. گاهی نیز در دل قبول دارند و به زبان اقرار می کنند اما بنا به دلایلی چون عناد یا حسد، ایمان نمی آورند. طبق روایتی از امام صادق علیه السلام کفر در قرآن پنج گونه است. عَنْ أَبِي عَمْرٍو الزُّبَيْرِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَخْبِرْنِي عَنْ وَجْهِ الْكُفْرِ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ الْكُفْرُ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَلَى خَمْسَةِ أَوْجُهٍ فَمِنْهَا كُفْرُ الْجُحُودِ وَالْجُحُودُ عَلَى وَجْهَيْنِ وَالْكَفْرُ بِتَرْكِ مَا أَمَرَ اللَّهُ وَ كُفْرُ الْبَرَاءَةِ وَ كُفْرُ النِّعَمِ...؛ محقق. (الكافی، ج ۲، ص ۳۸۹)

شما سختی می‌رسد، موحد هستید. اما وقتی که سختی برطرف می‌شود، مشرک هستید. اگر بت قادر به کاری نیست و من در همه احوال، انجام امور را برای خدا بدانم، سختی و غیر سختی تفاوتی نخواهد داشت.

«ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَبِيِّ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ»، آن حالت انحصاری که در شما بود و می‌گفتید تنها خداست که این سختی را از ما برطرف می‌کند؛ چنانچه خدا این سختی را برطرف کرد و نعمتی در اختیار شما گذاشت، یا فقر شما را برطرف کرد و مال به شما داد؛ فراموش می‌کنید.

نکته این که، اگر ابولهب نمی‌گفت هُبَل، این مال را به من داده است، معنا نداشت خداوند بفرماید: «نَبِيِّ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلُ لِلَّهِ أَثَدًا»؛ برای خداوند همانند قرار می‌دهد. به این معناست که آن‌ها برای بت‌های خویش آثاری از جمله دادن روزی، فرزند، برطرف کردن فقر و خشک سالی قائل بودند.

به عبارت دیگر، وقتی محیطی از زندگی انسان را در نظر بگیریم که او به داشتن اموری احساس نیاز نماید، یا با زیان‌هایی مواجه باشد که باید برطرف شوند و در عین حال این انسان قائل باشد که غیر از خداوند کسی نه نیازی از او برطرف می‌کند و نه زبانی را دور می‌کند، دیگر معنا نخواهد داشت آیه چنین بفرماید.

مضاف بر این که در آیات پیشین چنین فرمود: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى».

همان‌طور که بیان نمودیم ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان و میراث‌دار

آن‌ها، شیخ کفر، ابن تیمیه و امام مجدد کفر، محمد بن عبد الوهاب، از مجموع آیات قرآن، این آیه را برای این مدّعی باطل خویش انتخاب کردند تا بگویند مشرک نیستند. می‌گویند: شما بیهوده به ما نسبت شرک می‌دهید. بلکه شما مشرک هستید که میان پیغمبر و ما بعد از مرگ تفاوت قائل هستید! در حالی که هر دو در این دنیا نیستیم، پس تفاوتی میان ما نیست!

روایات بسیاری هست که رسول الله ﷺ در جنگ بدر دستور دادند چاهی را که در آن مکان است کور کنند تا مشرکین نتوانند از آن آب بردارند.^۱ هفتاد تن از مشرکین در جنگ کشته شدند که سی و پنج تن را امیرالمؤمنین (علیه السلام) به تنهایی کشت و درسی و پنج تن دیگر نیز، شریک بود. پیغمبر ﷺ دستور دادند که آن هفتاد کشته را در چاه بریزند.

پیامبر با ایشان شروع به صحبت فرمود: «ثُمَّ وَقَفَ عَلَيْهِمْ وَنَادَاهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ وَأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ وَاحِداً وَاحِداً، ثُمَّ قَالَ: «قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدْنَا رَبَّنَا حَقًّا، فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا»^۲.

کسی عرض کرد: یا رسول الله! اتخاطب الموتی؟ حضرت پاسخ این اشکال‌کنندگان را داد و فرمود: آن‌ها آن چه شما می‌شنوید را، می‌شنوند و

۱. مقصود، چاه قلیب است. در لغت به چاه بدون دیواره و متروک در بیابان قلیب گویند (لسان العرب، ج ۱، ص ۶۸۹). چه بسا علت نام‌گذاری چاه به این نام توسط پیامبر ﷺ همین باشد. همچنان‌که مشرکانی که در چاه افکنده شدند نیز اصحاب قلیب خواندند. این چاه در خارج از مکه و مدینه و در سرزمین بدر قرار دارد؛ محقق.

۲. إعلام الوری بأعلام الهدی، ج ۱، ص ۱۷۲.

اگر گوش‌های شما قادر به شنیدن می‌شد، می‌فهمیدید آن‌ها چه پاسخ می‌دهند.^۱

در این میان عایشه قائل است که این روایت، کذب بوده و راویان حدیث اشتباه کرده‌اند. در پاسخ باید گفت: اول این‌که عایشه در آنجا نبود. دیگر این‌که قرآن می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ».^۲ تعبیر قرآن کریم به «لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى»، تشبیه است نه آن‌که حقیقتاً این‌گونه باشد.^۳

۱. وَوَقَفَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى الْقَتْلَى بِبَدْرٍ وَقَدْ جَمَعَهُمْ فِي قَلِيبٍ. فَقَالَ يَا أَهْلَ الْقَلِيبِ إِنَّا قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدْنَا وَرَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا. فَقَالَ الْمُتَنَفِّقُونَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ يُكَلِّمُ الْمَوْتَى. فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ: لَوْ أُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَقَالُوا نَعَمْ وَإِنْ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى. (من لايحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۸۰) این رویداد در سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۹۲؛ تاریخ الطبري، ج ۲، ص ۴۵۶ و دلائل النبوة للبيهقي، ج ۳، ص ۴۸ با اندکی اختلاف نقل شده است؛ محقق.

۲. «تو نمی‌توانی سخنت را به گوش مردگان برسانی، حتی کسانی که زنده‌اند اما گوش‌های آن‌ها کراست نمی‌توانی سخن خود را به آن‌ها برسانی». نمل / ۸۰

۳. مقصود، کفار هستند که در آن‌چه پیامبر ﷺ ایشان را بدان دعوت می‌نماید، تفکر نمی‌کنند و از این لحاظ، همانند مردگان هستند که نمی‌شنوند و مانند کران هستند که صداها را درک نمی‌کنند؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۱۱۸؛ مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۷، ص ۳۶۵)

بخش پنجم، آیات ۷-۸: هدف از پنهان نمودن حقیقت

آیات مبارکه

إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٧﴾ وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ ﴿٨﴾

ترجمه آیات

۷- اگر کفران کنید خداوند از شما بی‌نیاز است، و هرگز کفران را برای بندگانش نمی‌پسندد، و اگر شکر او را بجا آورید آن را برای شما می‌پسندد، و هیچ گنه‌کاری گناه دیگری را بردوش نمی‌کشد، سپس بازگشت همه شما به سوی پروردگارتان است، و شما را از آن چه انجام می‌دادید آگاه می‌سازد، چرا که به آن چه در سینه‌هاست آگاه است. ۸- هنگامی که انسان را زبانی رسد پروردگار خود را می‌خواند، و به سوی او باز می‌گردد، اما هنگامی که نعمتی از خود به او عطا کند آن چه را به خاطر آن قبلاً خدا را می‌خواند به فراموشی می‌سپرد، و برای خداوند شبیه‌هایی قرار می‌دهد، تا مردم را از راه او منحرف سازد، بگو چند روزی از کفرت بهره‌گیری که از اصحاب دوزخی!

تلاش برای گمراه نمودن از مسیر صواب

«وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرْدَعَا رَبِّهِ مُبِيْبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ لَبِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا»^۱ برای خدا همانندهایی قرار دهد، «لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ»^۲. این عبارت یکی از ظرافت های قرآن مجید است. همانند قرار دادن

۱. در رابطه با شأن نزول آیه شریفه آمده است: عن عمار الساباطي قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل: «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرْدَعَا رَبِّهِ مُبِيْبًا إِلَيْهِ». قال: نزلت في أبي الفصیل انه كان رسول الله عنده ساحرا، فكان إذا مسه الضريعني السقم، دعا ربه منيبا اليه يعني تابا اليه من قوله: في رسول الله ﷺ ما يقول «ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ»، يعني العافية نسي ما كان يدعوا اليه يعني نسي التوبة إلى الله عز وجل مما كان يقول في رسول الله ﷺ انه ساحر ولذلك قال الله ﷻ: «قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ». يعني امرتك على الناس بغير حق من الله عز وجل ومن رسوله ﷺ... عمار ساباطی گوید: از امام صادق (تفسیر) گفتار خدای تعالی را پرسیدم (که فرماید): «و چون انسان را ناراحتی و سختی رسد پروردگار خویش را بخواند و به سوی او بازگردد...». فرمود: این آیه درباره ابوفصیل (یعنی ابوبکر) نازل شده. زیرا رسول خدا ﷺ در نظر او مردی ساحر و جادوگر بود، و هرگاه ناراحتی به او می رسید (یعنی بیمار می شد) پروردگار خود را می خواند و به سویش باز می گشت (یعنی از آن عقیده باطلی که درباره رسول خدا ﷺ داشت توبه می کرد). سپس هنگامی که خداوند نعمتی به او ارزانی می نمود (یعنی تندرستی می داد)، «آن چه را پیش از آن به درگاه خدا خوانده بود از یاد می برد». یعنی توبه ای را که به درگاه خدای عز و جل کرد، در مورد سخنی که در مورد رسول خدا ﷺ گفته بود و او را ساحر و جادوگر دانست. از این رو خداوند (به دنبال آن) فرماید: «بگو توبه کفراندکی بهره ببر که به راستی تواز دوزخیان هستی». مقصود این فرمانروائی و امارتی است که به ناحق و بدون دستوری از خدای عز و جل و از رسول او، بر مردم برپا کرد؛ محقق. (الروضة من الکافی، ج ۱، ص ۲۸۹)

۲. طبری در مورد این تعبیر آیه شریفه می گوید: ليزيل من أراد أن يوحد الله ويؤمن به عن توحيدة، والإقرار به، والدخول في الإسلام؛ برای این که کسانی را که می خواهند توحید را برگزینند و به خداوند واحد ایمان بیاورند و بدان اقرار نمایند و داخل در اسلام

برای خدا از این جهت نیست که این انسان با خود بگوید صحیح است که فقیر بودم و منحصر از خدا خواستم و خداوند نیز مال عطا نمود. اما اکنون فکرمی‌کنم باید با خدای هبل و یالات (به معنای بی چیز) یا منات رابطه داشته باشم؛ به خاطر مواقعی که خدا نخواهد این روزی را به من دهد. یعنی رابطه‌ای با این خدایان داشته باشم تا اگر خدا نداد، از آن‌ها طلب کنم. التّد قرار دادن برای خدا، به خاطر این حساب‌گری و پذیرش قدرت برای آن خدایان نیست. بلکه «لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ»؛ برای این است که دیگران را از راه خدا گمراه کند. نه این‌که در آن‌ها قدرتی ببیند.

حتی این مطلب را هم در ذهن ندارد که بگوید روزی فقیر بودم و چشم به دیگری نداشتم و خدا را مؤثرمی‌دانستم. او نیز دفع فقر نمود، اما اکنون می‌بینم کسان دیگری نیز هستند که قدرتی دارند. پس با آن‌ها ارتباط داشته باشم تا اگر خدا نخواست، از آن‌ها طلب کمک نمایم. بلکه تنها می‌خواهد مردم را از راهی که خود پیمود و سود جست و منحصر از آن راه نعمت بدو رسید، بازدارد. دیگران به آن مسیر نروند.

گردند، گمراه نمایند (جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۱۲۸). اما شیخ طوسی تفصیل جالب و دقیقی در خصوص این تعبیر ارائه می‌دهند و می‌فرمایند: فمن ضم الياء أراد ليضل بذلك غيره عن سبيل الحق. ومن فتح الياء أراد ليضل هو عن ذلك، واللام لام العاقبة؛ اگر یاء در لیضل را مضموم بخوانیم چنین معنا می‌دهد که می‌خواهد با این کار غیر خود را از مسیر حق منحرف سازد و اگر یاء را مفتوح بخوانیم، بدین معناست که خودش از مسیر حق که دریافته منحرف گردیده است و در این صورت لام به معنای لام عاقبت می‌باشد. عاقبت کار ایشان چنین خواهد شد، (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۳)؛ محقق.

نتیجه آیه شریفه پوچی و یاوه‌گویی برخی در خصوص موضوع شرک و کفر است که پیش از این بیان شد. دانستیم که شرک بردو گونه است: شرک در اعتقاد و شرک در عبادت. مشرکین در زمان جاهلیت، شرک در اعتقاد نداشتند، بلکه شرک در عبادت داشتند. همچنین بیان شد که مشرکین این امت، به لحاظ شرک اعظم از آن‌ها هستند. زیرا اینان شرک اعتقادی دارند. یعنی ولویا محمد، یا علی، یا حسن و یا حسین علیهم‌السلام می‌گویند، یا لات و یا عزی نمی‌گویند، اما مشرک هستند.

همان‌گونه که ابوسفیان در روز احد گفت: «أَعْلُ هُبْلٍ؛ به این معنا که هبل بفرار باد. بفرار باش و بالا باش هبل که تو ما را پیروزی دادی و این پیروزی از آن توست. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز در مقابل دستور دادند که بگوید: «اللهُ أَعْلَى وَأَجَلٌّ»؛ یعنی خدا بالاتر و بالاتر است. این شعار و پاسخ آن، شاهد بر مدعاست.

لذا از این آیه فهمیده می‌شود که قدرت تنها به دست خداست و آنجا که داعیه شرک می‌شود، کفر است. یعنی چیزی را مخفی می‌کند؛ تنها به این خاطر که «لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ». به این دلیل نیست که معتقد است دیگری هم می‌تواند کار خدا را کند. ولو اکنون انجام نداده، اما لازم است با او نیز رابطه داشت. بلکه حتی حقیقتی را که در آن زمان درک نموده نیز، مخفی می‌کند. زیرا هدف او، «لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِهِ» است.

۱. الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۹.

۲. استاد در درس‌های پیشین، بیان فرمودند که یکی از مصداق‌های شکر، اظهار نعمت است و خلاف آن مخفی نمودن نعمت بوده که مصداق کفر است؛ محقق.

تبادل لحظه با مدت بسیار

«قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا»؛ به او بگو: خداوند کریم است. این گونه نیست که اگر کافر شدیدی آن نعمتی که داد از شما باز پس گیرد. خداوند بنا ندارد در این دنیا، چنین عقوبت کند. نعمت می دهد و به خاطر کفر، از شما باز پس نمی گیرد، اما مدت کمی کام جویی خواهید کرد.^۱ «إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ»؛ تو از یاران آتش هستی.

این کام جویی بسیار موقت است. چنین نیست که خداوند سهمیه ای دهد و بعد بگوید چرا در آن مجلس شرکت نکردید؟ لذا باید آن چه را دادیم، پس دهید. خوان نعمت پروردگار در این جهان، گسترده است. کافرو مؤمن از این خوان نعمت استفاده می کنند. اما عاقبت، چنین خواهد شد و شما از هم اکنون، یاران آتش هستید و سرانجام شما با آتش است.

نکات دقیق و ظرافت های بسیاری در آیات موجود است و سخن گفتن در سطح قرآن مجید، در فهم ما نیست و هر چه بگوییم، باز معانی دقیقی را متذکر می شود که انسان گمان می کند برای اولین بار است که آن آیه را می شنود، یا برای اول بار است که در آن آیه تأمل می کند.

«قَلِيلًا»، متعلق به «تَمَتَّعْ» بوده و مراد از «تَمَتَّعْ»، کام جویی آنان است. می خواهد بفهماند نهایت عمر ایشان چقدر می شود؟ پنجاه سال، صد سال یا بیشتر. در هر صورت، در مقایسه با مدتی که با عذاب مواجه خواهند شد و

۱. والمعنى أن مدة تمتعه في الدنيا بكفرة قليلة زائلة؛ به معنای این است که مدت بهره گیری ایشان در دنیا کم و گذراست؛ محقق. (مجمع البيان في تفسير القرآن،

نحوه عذابی که حضرت حق در مورد آن می فرماید: «إِنَّكَ مِنَ أَصْحَابِ النَّارِ»، چیزی نیست. لحظه‌ای گذرا در مقابل آن عذاب، محسوب می شود. این قِلَّت و کمی صد سال نیز نسبت به آن، نه این که قلیل باشد، بلکه لحظه است.

آیات بعد از این مطلع مطالب جدیدی است که بدان می پردازیم.

بخش ششم، آیات ۱۶-۱۱: خسارتی جبران ناپذیر

آیات مبارکه

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ﴿١١﴾ وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٢﴾ قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٣﴾ قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي ﴿١٤﴾ فَاعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ ﴿١٥﴾ هُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ أَلَا ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ ﴿١٦﴾

ترجمه آیات

۱۱- بگو: من مامورم که خدا را پرستش کنم در حالی که دینم را برای او خالص نمایم. ۱۲- و مامورم که نخستین مسلمان باشم. ۱۳- بگو: من اگر نافرمانی پروردگارم کنم از عذاب روز بزرگ قیامت (او) می ترسم. ۱۴- بگو: من تنها خدا را می پرستم، در حالی که دینم را برای او خالص می کنم. ۱۵- شما هر کس را جز او می خواهید پرستید، بگو: زیان کاران واقعی کسانی هستند که سرمایه وجود خویش و بستگانشان را در روز قیامت از دست داده اند، آگاه باشید زیان آشکار همین است. ۱۶- برای آن ها از بالای سرشان سایبان هایی از آتش و در زیر پایشان نیز سایبان هایی از آتش

است. این چیزی است که خداوند با آن بندگان را تخویف می‌کند، ای بندگان من از نافرمانی من بپرهیزید.

معنای لغات

«مسلم»، کسی است که خودش را در اختیار خدا قرار می‌دهد.^۱ «خاسر»، به معنای زیان‌کار است.^۲ «ظلل»، به معنای طبقات است.^۳

مروری بر آیات پیشین

در آیات ابتدایی فرمود: «تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ، إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ، أَلِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ». به قدر فهم، توضیح آیات را بیان نمودیم. خداوند می‌فرماید این کتاب، این آیات ثبت شده الهی از جانب خداوند و بجاست. ما بر تو کتاب را بسزا فرو فرستادیم. فقط «الله» را بپرست و تنها برای خدا خاضع باش. به عبارتی خضوع شما برای خدا خالص باشد و برای دیگری، هیچ خضوعی نداشته باشید.

خضوع مخصوص خداست و برای هر کسی که خدا دستور فرموده، برای او خاضع باشید. در کتاب شریف «اصول کافی» روایتی آمده که از حضرت در مورد کمترین مراحل شرک به خدا سوال شد و فرمودند: «مَنْ قَالَ لِلنَّوَةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَلِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ».^۴

۱. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۹۰.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۲۸۲.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۵۳۶.

۴. عَنْ بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَذْنَى مَا يَكُونُ الْعَبْدُ بِهِ مُشْرِكًا قَالَ فَقَالَ مَنْ قَالَ لِلنَّوَةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَلِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ. (الكافي، ج ۲، ص ۳۹۷)

می‌فرماید کمترین مراحل شرک به خدا، این است که بگویید سنگریزه، هسته است و هسته، سنگریزه است. به این معنا که خلاف حقیقتی را بگویید و بعد ادعا کنید، این وظیفه الهی است. به من گفته بدان سنگریزه گویم با این که هسته است، یا به آن دیگری با این که سنگریزه است، هسته بگویم. در این صورت برای شیطان خاضع شده‌ایم و در کنار خدا، فرمانده دیگری را که شیطان باشد، قرار داده‌ایم.

«أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ»؛ همان خضوع خالص، برای خداست. خضوع، باید تنها برای خدا باشد. «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ»؛ کسانی که بدون خدا و منهای خدا سرپرست‌هایی را برای خود قرار دادند؛ می‌گویند اگر آن‌ها نیز دستور دهند، باید اطاعت کنیم. آن‌ها را نیز پرستش می‌کنیم. در توجیه این کار خود می‌گویند: آن‌ها کاری می‌کنند که به خدا نزدیک گردیم و هر سودی که بخواهد از جانب خدا به کسی رسد، این‌ها به ما می‌رسانند. هم چنین اگر بنا باشد زبانی از جانب خدا به کسی رسد، از آن جلوگیری نموده، بلکه آن را جبران می‌کنند. معتقدند با این اعتقاد خود، بیش از دیگران سود خواهند برد. زیرا رابطه این خدایان با خدا، هم چون رابطه آقا زاده با آقا می‌باشد. در عرف نیز چنین است که آقا زاده، بیش از آقا می‌تواند به کسی منفعت رساند یا زیان آقا را از کسی دور کند. این خلاصه‌ای از آیات قبل بود.

اولین عامل به اوامر الهی

در ادامه، خداوند آیات خویش را به صورت خطاب به رسول الله ﷺ و تعیین وظیفه ایشان بیان می‌فرماید. یک مطلب در ذهن عموم مردم وجود دارد که متأثر از سوء رهبری جامعه است و آن، سوء ظن جامعه نسبت به افرادی

است که نسبت به آنان موعظه می‌کنند. چنین در ذهن می‌گذرانند که شما این سخن را می‌گویید که من انجام دهم اما خود، به گونه دیگری عمل می‌کنید. حافظ می‌گوید:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
مشکلی دارم ز دانشمندِ مجلس باز پرس،
توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟^۱

البته توبه‌فرمایان در سطح استخدای چنین هستند، نه آنان که در سطح وظیفه الهی‌اند. اگر توبه‌فرما از انبیاء الهی باشد که نیازی به توبه ندارد و همیشه تائب الی الله می‌باشد. غیر از ایشان، برخی بر اساس این که توصیه به توبه، وظیفه اجتماعی بوده یا مراسم سنتی ایشان است، برای این کار استخدام می‌شوند. البته در جای خود، لحاظ این مطلب توصیه می‌شود که باید فرد نیز، به گونه‌ای باشد که سخنش خوشایند دیگران گردد.

خداوند متعال در اینجا، این توهّم را از ذهن بشر خارج می‌کند و می‌فرماید در رأس مطالبی که ما گفتیم، خود رسولان الهی هستند. لذا آیات را به چند گونه تکرار می‌کند، تا دفع این توهّم شود. می‌فرماید چنین نیست که اگر ما وظیفه‌ای را مقرر کردیم و بر زبان رسول ما جاری شد و آن وظیفه را به مردم رساند؛ چون وظیفه رسالت دارد، خود را بی‌نیاز از انجام وظایف در احکام ببینند. بلکه اولین عامل به رسالت، خود رسول است.

«قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ»؛ به اینان بگو به من فرمان داده شده که خدا را بپرستم، «الله» را بپرستم، در حالی که خضوع من برای او باشد و بس.^۱ «وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ»؛ با قاطعیت و همراه با لام تأکید، می‌فرماید: به من فرمان داده شده که اولین تسلیم‌شونده خدا باشم.^۲

«مُسلم» یعنی کسی که خودش را در اختیار خدا قرار می‌دهد. در آیه دیگری می‌فرماید: «بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ»؛^۳ کسی که خودش را در اختیار خدا قرار می‌دهد. به من فرمان داده شده اولین کسی باشم که خودم را در اختیار خدا قرار می‌دهم. هر چه را خدا بفرماید انجام دهم، انجام خواهم داد و هر چه را منع کند، انجام نخواهم داد.

ممکن است اینجا سوال مطرح شود که اول بودن به لحاظ زمان مراد است یا خیر، تا نسبت به انبیاء پیشین بسنجیم؟ پاسخ نیاز به ذکر نکته‌ای دارد که به هنگام دعوت رسول الله ﷺ، آن چه به نام وحی برایشان نازل شد، در زمان حضرت ابراهیم علیهِ السلام نبود. لذا نسبت به آن وحی الهی که بر رسول الله ﷺ نازل شد، اولین کسی که تسلیم مضمون وحی بود، نهی باشد

۱. أي موحدا له لا أعبد معه سواه والعبادة الخالصة هي التي لا يشوبها شيء من المعاصي؛ یعنی موحد برای خدا باشم و کسی غیر از خداوند را همراه او نپرستم و عبادت خالص آن است که چیزی از گناهان با آن آمیخته نشود؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۷۰)

۲. أي المستسلمين لما أمر الله به ونهى عنه؛ یعنی تسلیم‌شوندگان در آن چه خدا بدان امر فرموده و از آن نهی نموده است؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۱۵)

یا امر، خود رسول الله ﷺ بودند. مقصود، مسلم إلى الله است، به لحاظ وحی و اوامری که بر خود ایشان نازل می شود.^۱

دیگر این که تسلیم خدا بودن، هم نسبت به اوامرو هم نسبت به نواهی مطرح است. رسول الله ﷺ می خواهد به مردم بفهماند خوفی که می خواهم در شما ایجاد کنم، در من نیز وجود دارد. «قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»؛ به اینان بگو من بیم از عذاب روز بزرگی دارم که اگر نافرمانی پروردگار خود کنم، بدان دچار شوم. در آن روز همه ما مواجه با عذاب هستیم. پس بیمی را که توسط آیات الهی می خواهم در شما ایجاد کنم، در من نیز هست.

بار دیگر، جمله را تغییر می دهد و با حصر و تأکید، تکرار می فرماید: «قُلِ اللَّهُ أَغْبَدُ مُخْلِصاً لَهُ دِينِي». می رساند در مقابل خداوند، یک مورد اطاعت از دیگری، عین شرک است. «الله» مفعول به مقدم است و «أَغْبَدُ» حصر را می رساند. فقط «الله» را عبادت می کنم. «مُخْلِصاً لَهُ دِينِي»، همراه با یاء اضافه، یعنی یاء متکلم وحده آمده است. یعنی من در حالی که فقط و فقط خضوع را برای او قرار داده ام. «فَأَغْبَدُ مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ»؛ هر چه را که جز خدا دلخواه شماست عبادت کنید، اما بدانید که سرانجام سعادت برای من و زیان برای شماست.

۱. و إنما أمر بأن يكون أول المسلمين وإن كان قبله مسلمون كثيرون لأن المراد به أول المسلمين من هذه الأمة؛ پیامبر ﷺ امر شدند به این که اولین مسلمان باشند اگرچه پیش از ایشان مسلمانان بسیاری بودند. مراد اولین مسلمان از این امت می باشد؛ محقق.

زیان حقیقی

«قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»؛ بگو می دانید زیان کاران چه کسانی هستند؟ زیان کاران کسانی هستند که هم خودشان را از دست دادند و هم کسانشان را در روز قیامت، از دست خواهند داد. زیان بزرگ و واضح آن است. زیان این نیست که در دنیا یک سود مادی به ایشان یا کسانشان نرسد.

سخن گویانی از قبیل ابن تیمیه و محمد بن عبدالوهاب که به نام اسلام و در ظل افکار و کلام ابوجهل و ابولهب و سایر مشرکان قریش دعوی دارند، می گویند توحید مشرکین قریش، از شما مسلمانان بهتر است. هیچ نقصی در آن ها نسبت به خدا و توحید اعتقادی نبود و تنها در عبادت، عبادت غیر خدا می نمودند. شرک ایشان، شرک در عبادت بود. توضیح این مطلب را در آغاز تفسیر سوره بیان نمودیم که می گویند مشرکان قریش می گفتند همه قدرت به دست خداست و دیگر خدایان، قدرتی ندارند. دلخواه ما باشد، آنان را عبادت می کنیم و اگر نباشد، عبادت نمی کنیم. از مجموع آیات قرآن مجید، فقط این آیه را با این معنا و تعبیر اشتباه قبول دارند و حدود ده وجه برای این عقیده باطل ایشان نقل کردیم که یکی از وجوه ابطال، همین است که مطرح شد.

در این آیه می فرماید: به ایشان بگو اگر عبادت غیر خدا کردید، در روز قیامت، خاسر هستید؛ «خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ». خاسرین، کسانی هستند که روز قیامت خودشان و کسان خویش را از دست می دهند.

به این بیان که آنان در مقام بهانه تراشیدن برای شرک خود در مقابل توحید، می گفتند خدا کسانی دارد که با خدا رابطه دارند و خدا نمی تواند این رابطه

را قطع کند. فرزندان خدا هستند. خداوند پسر دارد. شاهد بر مطلب نیز آیه شریفه بود که فرمود: «لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ».

خداوند جواب ایشان را چنین می دهد که اگر خدا بخواهد فرزند انتخاب کند، با توجه به این که فرزند زایمانی نبوده و فرزند انتخابی است؛ کسی را انتخاب می کند که نافرمانی خدا نکند. بشر نباید با خویشتن، قیاس نماید. ممکن است فرزند ابولهب، بر خلاف اراده او کاری کند و او به ناچار گردن نهد. خدا این چنین فرزندی را انتخاب نخواهد کرد. اما آن ها می گفتند رابطه اینان با خدا، چنان است که اگر برای مثال با فلان خدا رابطه داشته باشیم، مانند این است که با پسر شیخ قبیله ارتباط داریم.

خلفا فرزند یا زنی نداشتند که کسی از طریق آن ها، کسب قدرت کند. برای این ارتباط فرزند و پدر، مثالی از صدر اسلام عرض کنیم. از امام معصوم علیه السلام نقل شده بود که بنی العباس به قدرت خواهند رسید تا این که فرزندان شان و زن های آنان و کنیزان شان با خلافت بازی می کنند. این مطلب، شاهد قطعی دارد.

مورخین چنین نوشته اند که: ابو جعفر منصور، دومین خلیفه عباسی از امام صادق علیه السلام این مطلب را شنیده بود. زمانی به او خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام در بصره، خروج کرده و کوفه نیز در اختیار اوست. لذا بسیار مضطرب شد.

گفته شده که تکرار می کرد: فاین لعب صبیاننا بها علی المنابر ومثورة النساء ما انی لذلك؟^۱ قول صادق ایشان چه شد؟ راستگوی ایشان به من خبر

۱. أن جعفر بن محمد قال لعبد الله بن الحسن: إن هذا الأمر، والله ليس إليك ولا إلى أبنيك، وإنما هو لهذا (يعني السفاح) ثم لهذا (يعني المنصور)، ثم لولده من بعده، لا يزال فيهم حتى يؤمر الصبيان، ويُشاوروا النساء؛ امام صادق علیه السلام به عبد الله بن

داد که چنین خواهد شد. کجاست مرحله‌ای که بچه‌ها و زنان و کنیزان ما با خلافت بازی می‌کنند؟ مدتی کمی گذشت و ابراهیم کشته شد. حدّ ایمان آنان به قول امام صادق علیه السلام این بود، اما چون همین ایمان با هوی و هوس همراه بود، باید این شخص کشته شود تا چنین سخن‌گویی نباشد که لعب صبیاننا و نساءنا و أمائنا بالخلافة را، گوید. امام صادق علیه السلام فرمود خلافت شما به مرحله‌ای خواهد رسید که بچه و زن و کنیز شما در خلافت بازی می‌کنند. برای مثال، شما خلیفه هستی اما فرزند تو امارت جایی را به کسی می‌دهد، بدون آن‌که با شما در میان بگذارد، یا می‌داند اما جرأت مخالفت ندارد. در مورد زن و کنیزان ایشان نیز، همین مطلب صادق بود.

بعد از مرگ ابو جعفر منصور، مهدی عباسی روی کار آمد. او دو پسر به نام موسی هادی و هارون الرشید از زنی به نام خیزران داشت. بعد از منصور، موسی هادی پسر بزرگ تر خلیفه شد اما خلافت او تنها یک سال به طول انجامید. زیرا در ابتدای خلافت، همه امرای لشکر خود را جمع کرد و گفت از شما یک سوال دارم. اگر کسی با شما در محیط قدرت‌تان کاری داشت؛ برای مثال با شما که فرمانده لشکری یا والی بغداد یا کوفه هستید، اما به جای آن‌که به شما مراجعه کند، به زن یا مادر شما مراجعه کند. آیا خوشایند شماست؟ حاضران گفتند: خیر، اصلاً مورد پسند نیست.

گفت: پس چرا در هر پیشامدی، نزد مادر من، خیزران می‌روید؟ چنان‌چه پس از این مطلع شوم کسی از شما به مادر من مراجعه کرده، او را خواهم کشت.

حسن فرمود: همانا این امر خلافت به تو و به پسرانت نمی‌رسد، خلافت ابتدا به این مرد «سفاح» و پس از او به این مرد «منصور» و بعد به فرزندانش خواهد رسید و در این سلسله کودکان سلطنت خواهند یافت و زنان در مقام مشاورت قرار خواهند گرفت. (مقاتل الطالبین، ج ۱، ص ۱۸۵؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۲۲۰)

خبر به مادر او رسید و در تاریخ، مسلم آمده است که هنوز یک سال نگذشته بود که با جاریه‌های خود، به موسی هادی در حال خواب حمله کردند و متکا بردهانش گذاشته و روی آن نشستند. آن قدر دست و پا زد تا خفه شد.^۱

هارون الرشید را بر کرسی خلافت نشاند و خیزران در خلافت او تا وقت زنده بودن، همه کاره بود. بعد از اوزبیده، در امور حکومت عباسی نفوذ داشت. البته باید گفت که این ترکیب فرمانروایی برای مسلمانان، از روزی که عایشه سقیفه ساز و خلیفه ساز شد، پیش آمد. لذا گمان نکنید که شروع آن از هارون الرشید بود؛ بلکه هارون دنباله روی اینان بود.

از همان روز که بنا شد عایشه و حفصه، سقیفه را بسازند، چنین شد. این مطلب را از جانب خود نمی‌گویم بلکه قرآن در مورد ایشان می‌فرماید: «وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا». ^۲ آب از بالادست آلوده شد و به اینان رسید. البته نه آن آبی که به لطف خدا و از طریق ائمه اهل بیت علیهم‌السلام به ما رسیده است.

در مورد مشرکین چنین بود که هم خودشان عناد می‌ورزیدند، و هم اجازه نمی‌دادند که زن و فرزندشان به سخن حق گوش فرادهند. می‌گفتند چرا می‌خواهید خود را به سختی بیاندازید؟ او می‌گوید من پیغمبر خدا هستم. اگر ما به کلام او گوش فرانهیم، خدا در روز قیامت چه خواهد کرد؟ پسر خدا مانع خواهد شد و خدا نمی‌تواند در مقابل پسر خود مخالفت نماید.

پسر خدا بر در ب بهشت می‌ایستد و حتی به یک نفر از کسانی که نپسندد،

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۱۱۸۲.

۲. «به خاطر بیاورید هنگامی را که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم یکی از راهزنان خود را به بعضی از همسرانش گفت، ولی او رازداری نکرد و به دیگران خبر داد». تحریم / ۳

اجازۀ ورود به بهشت نخواهد داد ولو آن‌که خدا، به آن شخص حواله بهشت داده باشد. این مطلب به جدّ در ذهن ایشان بود و قرآن بیان می‌فرماید. به سبب آن‌که ما با محیط عصر نزول فاصله زمانی داریم، گمان می‌کنیم این قبیل از مفاسد، مختص به عصر حاضر و جامعه ماست. اما از ابتدای خلقت بشر، دامن‌گیر او بوده است. تنها شکل مفاسد است که در جامعه انسانی تغییر می‌کند. جوامع انسانی به خاطر این سنخ از برداشت اشتباه در خضوع برای غیر خدا، دچار بدبختی است.

خداوند فرمود: «قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»؛ بگو زیان‌کاران کسانی هستند که خود و خویشان و خانواده‌شان را در روز قیامت از دست می‌دهند. زیانی است که دیگر جبران ندارد. در دنیا نیز ممکن است زیان وجود داشته باشد، اما جبران داشته و موقت است. زیانی که جبران ندارد، زیان در روز قیامت است.

زیان‌گذاری دنیوی با سود جاودانه

«أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ»؛ هان، زیان واضح و آشکار همان است، نه زیان در دنیا. فرض کنید در دنیا همه اموال شما از دست برود؛ اما عمر محدود است و همین‌که چشم برهم نهادید، دیگر به مال احتیاج نخواهید داشت. اگر مال شما در راه حق از دست رفته باشد که باید گفت همه آن تعویض شده است و زیانی در میان نیست. حتی اگر فرزند از دست رفته باشد.

مانند جریان معروفی که معاویه به جناب عدی بن حاتم طائی رضی الله عنه گفت: ما فعلت الطرفات؟ آن طرفات چه شدند؟ او سه پسر به نام‌های طریف، طرفه و زید داشت.

پاسخ داد: قتلوا مع علی علیه السلام. قال: ما انصفك على قتل أولادك وبقی أولاده؛ گفت: علی به تو ستم کرد که فرزندانش (دو پسرش) را نگه داشت و بچه‌های تو را به کشتن داد. فقال عدی: ما أنصفت علیاً، إذ قتل وبقیت بعده. اعدی در پاسخ گفت: من به علی ستم نمودم که او کشته شد و من بعد از او ماندم. این، معنای ایمان است.

اگر تشیع، چنین افرادی نداشت، محال بود از چهار نفر شروع شود و اکنون به این عدد برسد. چهار تن در روز وفات رسول الله صلی الله علیه و آله شیعه بودند. همان‌گونه که گفته شده: ارتد الناس کلهم؛^۲ همه مردم از فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در امر خلافت مرتد شدند، نه از توحید. بلکه همگی، مدعی توحید بودند.

این مطلب جدیدی نیست، بلکه تاریخ ثبت نموده و گواهی می‌دهد. اما برخی می‌گویند آن چهار نفر مفتری هستند و دروغ می‌گویند. حق با همان مردم بود. پیغمبر تعیین نکرد؛ نه این‌که مردم معتقد به خلافت علی بودند! اما ما می‌گوییم آنان مرتد شدند. واقعیت چنین است که وقتی ثابت شد پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را به عنوان خلیفه بر مردم تعیین فرمود، پس آن‌ها مرتد هستند. اما عامه مسلمین، بنا به عواملی این سخن پیغمبر را نادیده گرفتند، لذا ارتد الناس یک واقعیت تاریخی است.

اگر آن چهار شخص و امثال ایشان نبودند، محال بود که امروز بتوانیم چنین سخن بگوییم. رنج بسیاری را متحمل شدند تا ما به آسانی بگوییم

۱. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴.

۲. (سلیم بن قیس الهاللی، ج ۲، ص ۸۶۲)؛ در برخی منابع نیز سه نفر ذکر شده است: ارتد الناس إلا ثلاثة (الکافی، ج ۲، ص ۲۴۴)؛ محقق.

پدر و مادرمان شیعه بودند و حق به ما رسید. والا بنده اقرار می‌کنم که یک درصد عقلایی نمی‌دادم که در نتیجه تحقیق شخصی خویش، به مذهب شیعه مشرف شوم. بلکه این لطف الهی بود که تشیع از طریق پدر و مادر و محیط شیعه به من رسید. اکنون بعد از آن که در محیط تشیع چشم باز نمودم، در حالی که برای دستیابی بدان رنج و زحمتی متحمل نشده‌ام، با فراهم بودن امکانات و محیط برای تحقیق و تفحص، در مورد تشیع تفکر نمودم و به اندکی از ادله‌اش دست یافتم.

اگر در محیط اهل سنت و از پدر و مادری سنی مذهب یا در جامعه مسیحیت زاده می‌شدم، توفیق نداشتم که تحقیق نمایم. محیط، پدر و مادر، سابقه ذهنی و ارتکازات ذهنی چنین به من می‌آموخت که بهشت دو پیرمرد به نام ابوبکر و عمر دارد. سید اهل الجنة هستند!

در حالی که پیغمبر ﷺ فرمود در بهشت پیر نیست، آنان می‌گویند این دو سید اهل الجنة هستند. در واقع خواستند در مقابل «سید اهل الجنة» چیزی بسازند.^۲ جالب آن که می‌گویند پیغمبر به علی فرمود:

۱. عن علی بن ابی طالب ان رسول الله قال: «ابوبکر وعمر سیدا اهل الجنة وما خلا النبیین والمرسلین». این روایت در کتب اهل سنت از قبیل مسند احمد بن حنبل، سنن ترمذی، سنن ابن ماجه قزوینی، الموضوعات ابن جوزی و غیره موجود است. اما بخاری و مسلم آن نقل آن خودداری نموده‌اند که جای تأمل دارد. هیشمی در کتاب خویش آن را نقل نموده و در نقد آن می‌گوید: رواه البزار والطبرانی فی الاوسط وفيه علی ابن عابس وهو ضعيف، (مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۳). حتی ابن جوزی نیز که از بزرگان اهل سنت است این حدیث را جعلی دانسته و قائل است که به پیامبر ﷺ نسبت داده‌اند، (الموضوعات، ج ۱، ص ۳۹۸). در سند و محتوای این روایت حتی در میان خود اهل سنت اشکالات قابل توجهی مطرح است؛ محقق.

۲. در مناظره‌ای که میان امام جواد علیه السلام و یحیی بن اکثم صورت گرفت، حضرت به این

ولا تُخبرهما بذلك يا علي! یعنی این دو آقای پیرمردهای بهشتی هستند از اولین و آخرین، اما به آنها خبر نده. از آنجا که خود ابوبکر و عمر نمی گفتند ما سید کهول اهل جنة هستیم، پس باید حدیث به گونه ای جعل شود که اگر کسی بگوید خود آن دو نفر چنین ادعایی نداشتند، پس این حدیث دروغ است؛ جای توجیه داشته باشد.

معروف است مریدی می گفت: مراد من هر شب با خدا در عرش شام می خورد! به او گفته شد: ما از خود او، سؤال کردیم و گفت دروغ است. گفت از شکسته نفسی و تواضع اوست. اشتباه گفته و من می دانم هر شب در عرش با خدا شام می خورد، اما شکسته نفسی می کند!

بنابراین مطابق این آیه شریفه که فرمود: «حَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، لذا حضرت عدی بن حاتم طائی لم یخسر ولا أهله ولا أبناؤه. بلکه اهلش زودتر از او به سوی رحمت الهی رفتند. تنها تأثر از این است که چند روزی آن ها را نمی بینند. والا بعد از این به همان بهشتی که پسرانش رفتند، خواهد رفت و با هم در نعیم الهی هستند.

زیان واضح در قیامت است؛ نه این که در دنیا چند سیلی یا لگد از ابوسفیان

روایت پاسخ دادند و به خوبی علت جعل آن را روشن ساختند. فرمودند: «وَهَذَا الْخَبَرُ مُحَالٌ أَيْضاً لِأَنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ كُلَّهُمْ يَكُونُونَ شُبَّاناً وَلَا يَكُونُ فِيهِمْ كَهْلٌ وَهَذَا الْخَبَرُ وَضَعَهُ بَنُو أُمَيَّةٍ لِمُضَادَّةِ الْخَبَرِ الَّذِي قَالَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِأَنَّهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»؛ این خبری محال است. زیرا بهشتیان همگی جوان هستند و اصلاً در میان آن ها شخص پیر وجود ندارد. این روایت را بنوامیه وضع کردند، در مقابل روایتی که رسول خدا ﷺ در حق امام حسن و امام حسین ﷺ فرمود: امام حسن و امام حسین ﷺ، دو آقای جوانان اهل بهشت هستند؛ محقق. (الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۴۶)

و ابوجهل و ابولهب بخورد. آن گونه که مسلمین صدر اسلام، آزار دیدند.

طبقاتی از آتش فراگیر

وضعیت اهل دوزخ در آتش به گونه ای است که طبقاتی از آتش بالای سر دارند که حرارت ها به هم داده می شود، «وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ»^۱؛ از زیر ایشان نیز سایبان ها، یعنی طبقات آتش است. نه این که یک طبقه آتش بالا و یک طبقه آتش در زیر باشد.^۲

به این خاطر خداوند متعال چنین فرمود که بشر مورد خطاب آیات در آن زمان، نمونه آتش طبخ خود را می دید. طبخ به این صورت است که سه سنگ به نام «أُثْفِیة»^۳ می گذارند. مقصود، پایه دیگ است که دیگ را بر روی آن می گذاشتند و در زیر دیگ، آتش روشن می کردند.^۴

۱. «لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ»؛ برای آن ها در بالای سرشان سایبان هایی از آتش، و در زیر ایشان نیز سایبان هایی از آتش است.

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۷۰.

۳. یک پایه از سه پایه دیگ دان؛ محقق. (لغت نامه دهخدا)

۴. تاریخ اسلام که برخی از شخصیت های صدر اسلام در آن مؤثر بودند، شماری از وقایع را شاهد بوده که آدمی از بیان کردن آن شرم می کند. از جمله جریان جناب مالک بن نویره رضی الله عنہ است که رئیس قبیله خود بود. ایشان نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله بعد از شما چه کسی خواهد بود؟ حضرت فرمودند: علی بن ابی طالب علیه السلام است. او نیز پذیرفت و رفت. بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله، به او خبر رسید که ابوبکر خلیفه شده است اما نپذیرفت و گفت ما دستور نداریم که زکات را به او دهیم. خالد بن ولید از جانب حکومت به سوی قبیله او رفت و دید اذان می گویند. معلوم شد مسلمان هستند و نباید با آن ها بجنگد. اما مالک بن نویره زنی زیبا داشت که چشم خالد به او افتاد و راغب شد. مالک فهمید چه خواهد شد و به زن خود گفت: قَتَلْتِنِی، تو من را به کشتن خواهی داد. خالد اذان ایشان را بیهوده دانست و دستور

داستان‌هایی را از پی هم ذکر می‌نماید و انسان باید این قصه‌ها را بشنود و در ذهن بسپارد. خدا می‌خواهد بیان کند که آتش جهنم با آتش دیگ شما تفاوت دارد. طبقاتی آتش از بالا و طبقاتی آتش از زیر است و این‌گونه با آتش احاطه شده‌اند.

«لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ»؛ سایبان‌هایی از آتش در بالای سرشان است. از این مرحله آتش که گذشتند، به مرحله دیگر آتش مواجه می‌شوند. «وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ»، و از زیر ایشان نیز طبقاتی از آتش است. «ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ»؛ این است که خدا بندگان را به خاطر آن، به بیم وامی دارد. ای بندگان من! از من باک داشته باشید که با این شرایط، مواجه خواهید شد.

آیه بعد، رحمت الهی را بیان می‌فرماید که توضیح خواهیم داد.

به کشتن آن‌ها داد و همان شب نیز زنان را صیغه نمودند. دستور داد غذا طبخ کنند و به جهت تشفی، سر مالک را به جای یکی از سه پایه برای دیگ قرار دهند. سر مالک پرمو بود و از افتخارات او می‌شمارند که غذا طبخ شد و هنوز آتش به پوست سر نرسیده بود. (اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۹۵؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۳۵۷؛ الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۳۶۲). پذیرفتنی است که گاهی برای فریب دادن یا رام نمودن کسی، به او القابی دهند. به خالد نیز، سیف الله می‌گفتند. همان‌گونه که چنگیز تیمور خود را، صاعقه خدا یا شمشیر خدا می‌دانست. اما مصیبت آن‌جاست که به عنوان دین، معرفی می‌کنند. به زن او راغب شد و سرش را برید، چه تشفی است که سر او را پایه دیگ قرار دهد و با همسر او غذا بخورد؟!

بخش هفتم، آیات ۳۹-۴۲:

رابطه پذیرش هدایت با عمل و مکانیت هرفرد

آیات مبارکه

قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿٣٩﴾ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ ﴿٤٠﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنْتَ بِوَكِيلٍ ﴿٤١﴾ اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٤٢﴾

ترجمه آیات

۳۹- بگوای قوم من! شما هر چه در توان دارید انجام دهید، من نیز به وظیفه خود عمل می‌کنم، اما به زودی خواهید دانست ... ۴۰- چه کسی عذاب خوارکننده دنیا به سراغش می‌آید و (سپس) عذاب جاویدان (آخرت) براو وارد می‌گردد. ۴۱- ما این کتاب آسمانی را برای مردم بحق برتوانازل کردیم، هر کس هدایت را پذیرد به نفع خود او است، و هر کس گمراهی را برگزیند تنها به زیان خود او خواهد بود، و تو مأمور اجبار آن‌ها به هدایت نیستی! ۴۲- خداوند ارواح را به هنگام «مرگ» قبض می‌کند، و ارواحی را که نمرده‌اند نیز به هنگام «خواب» می‌گیرد، سپس ارواح کسانی را که فرمان مرگ آن‌ها را صادر کرده نگه می‌دارد و ارواح دیگری را (که باید زنده بمانند) باز می‌گرداند تا سرآمد معینی، در این امر نشانه‌های روشنی است برای کسانی که تفکر می‌کنند.

معنای لغات

«وکیل» کسی است که مسئول شئون دیگری می شود.^۱ «مقیم»، یعنی آن چه

جدا نشدنی است.^۲

ملاک تمییز انسان ها

افراد به شکل لباس و خانه و سرا و غیره شناخته نمی شوند، زیرا ممکن است، شکل بد و شکل خوب، یکسان باشد. بلکه افراد، به صفات و اعمال شناخته می شوند. آن چه خداوند در روز قیامت بر اساس همان، افراد را قضاوت می کند و حکم عدل از حاکم عادل صادر می شود، اعمال است.

در حدیث آمده که آیه شریفه «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ، وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»، أَحْكَمُ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ است.^۳ این آیه، محکم ترین آیه است.^۴

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۸۸۲.

۲. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۶۹۳.

۳. در تفسیر «نور الثقلین»، این مطلب را از پیامبر ﷺ نقل نموده است. وقال عبد الله بن مسعود: أحكم آية في القرآن «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» الى آخر السورة، و كان رسول الله ﷺ يسميها الجامعة؛ محقق. (تفسير نور الثقلين، ج ۵، ص ۶۵۰؛ تفسير الصافي، ج ۵، ص ۳۵۸)

۴. مقصود از آیات محکم، آیاتی هستند که از نظر لفظ و معنا، استوار و صریح بوده و چند معنا از آن ها فهمیده نمی شود. به عبارت دیگر، مراد از ظاهر آیه برای شنونده، روشن است. در مقابل، آیات متشابه قرار دارند. یعنی آیاتی که در ابتدا، پیچیده و مشتمل بر احتمالات متعدد به نظر می آیند و گاه با مراجعه به آیات محکم، تفسیر آن ها روشن می شود. به عبارتی، از ترجمه ظاهری آن ها، نمی توان به مراد آیه دست یافت. در مورد شمار این آیات، اختلاف نظر است. زیرا در معنای و مفهوم تشابه، اختلاف وجود دارد. اما برخی قائل هستند که حدود دویست آیه از

یعنی آیه ای که حاکم بر همه آیات بوده و در معنا، استثناء پذیر نیست. خداوند متعال می فرماید: هر کس ذره ای کار نیک کند، بازتاب این کار نیک خود را خواهد دید و هر آن کس که کار بد کند، آن را خواهد دید. ولو به مقدار ذراتی که وقتی نور آفتاب به جایی بتابد، در هوا دیده می شود. ما بدان ذرات متراکم در هوا می گوئیم که به چشم عادی دیده نمی شود.

«قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ»؛ ای پیغمبر ما به اینان (آن ها که در اطراف تو هستند) بگو، شما بر طبق هر چه در اختیار دارید، عمل کنید.

پند بجا و مطلوبی است و می تواند سرلوحه بسیاری از امور باشد که گفته اند:

توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود^۱

اما گویایی و نکات این پند در مقابل این فرمایش قرآن کریم، صفر است. باید دانست که علم و دانش، یکی از جهات توانایی انسان است. چه بسا جاهل خبیثی که صدها باب شر را نتوانست باز کند. نه از باب این که خباثت وی کم بوده، بلکه از این جهت که جهل او مانعش شد و چه بسا عالم خبیثی که صدها باب شر را بر مردم باز کرد. به این خاطر که علم خود را به خدمت خُبثش قرار داد. لذا قرآن فرمود: «يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ».

«إِنِّي عَمِلٌ»، من نیز بر طبق آن چیزی که در اختیار دارم، عمل می کنم. اگر می خواهید نتیجه را ببینید، «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ»؛ هان زود است، در آینده

قرآن، متشابه بوده و بقیه از محکّمات هستند؛ محقق. (الاتقان فی علوم القرآن،

ج ۳، ص ۲۴-۳)

۱. شاهنامه فردوسی.

شما آگاه می شوید. «مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ»، کیست آن کس که عذابی بر او وارد شود که او را مفتضح کند؟ مقصود، عذاب دنیاست. ممکن است رنج عذاب دنیا برای انسان از نظر جسمی چندان نباشد، اما در هر صورت فضااحت دارد. «مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ»، این عذاب دنیاست. «وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ»، و پس از آن عذابی بر او وارد می آید که دیگر از او جدا نمی شود. مورد اول، عذاب دنیاست و دوم، عذاب آخرت است.

قلبی مہیای پذیرش حق

متناسب با آیہ شریفہ «اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ»، مطلبی راجع به ایمان و عمل جناب ابوذر قابل ذکر است. جناب ابوذر، رابع المسلمین است. چهارمین شخصی که مسلمان شد و سه نفر سابق بر ایشان، عبارتند از: حضرت خدیجہ کبریؓ، امیر المؤمنینؓ و زید بن حارثہ که در خانہ پیغمبر ﷺ زندگی می کرد. برخی افراد هم بودند که قدرت سبب شد جزو اولین های قوم در اسلام باشند. البتہ مراد از اسلام، اسلام ابوجهل و ابولہب است نہ اسلام رسول اللہ ﷺ.

ابوذر رضی اللہ عنہ می فرماید: من برای انجام کاری، وارد در مکہ شدم. شنیدم کسی ادعای نبوت نموده است. سؤال کردم و گفتند، نمی توان به او رسید. جوانی است که گاهی در مسجد الحرام پیدا می شود. به مسجد الحرام رفتم. جوانی خوش رو آمد و گفت: گویا غریبی؟ گفتم: بلہ. شب مرا در خانہ خود جای داد و پذیرایی کرد و از من سؤالی نکرد. من نیز مطلبی به او نگفتم زیرا دیدہ بودم کہ مردم با حال بغض و عناد به کسی کہ از کیستی پیغمبر سوال می کند، نظر می کنند. شب دوم و سوم بدو گفتم کہ به این جهت آمدم. او

بخش هفتم، آیات ۴۲-۳۹: رابطه پذیرش هدایت با عمل و مکانت هر فرد

ما نزد پیغمبر ﷺ برد. ابوذر می گوید که او علی علیه السلام بود. نزد پیغمبر ﷺ رفتم و عرض اسلام نمودم و مسلمان شدم.

به ایشان عرض کردم: یا رسول الله چه می فرمایید؟ فرمود: نزد قوم خود بازگرد و آن ها را هدایت کن. من نیز نزد قوم خود بازگشتم و همان جا ماندم، تا زمانی که پیغمبر ﷺ به مدینه هجرت فرمود. سپس به مدینه آمدم.^۱ خصلت پاک ابوذر است که او را می کشاند و به امیرالمؤمنین علیه السلام برمی خورد که باب مدینه علم است و توسط ایشان، به محضر پیامبر ﷺ مشرف می شود. یکی از فرمایشات رسول الله ﷺ درباره ابوذر این است که مسلمین در مورد آن اتفاق دارند: «مَا أَطَّلَبَ الْخَضِرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْعَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقَ مِنْ أَبِي ذَرٍّ...»^۲؛ این آسمان کبود بر کسی سایه نیفکند و این زمین تیره کسی را بر خود، از سخن گویی که توان سخن گفتن داشته باشد به پا نداشت که راستگوتر و بجاگوتر از ابوذر باشد.

این راستگوبودن ایشان، مقام اختیاری است. عصمت نیست که سهو و اشتباه نکند. بلکه ممکن نبود که ابوذر اختیاراً دروغ بگوید یا خلاف واقع بیان کند. در مقابل ابوذر، ابولهب است. تنها یک مورد از معجزه های پیغمبر ﷺ باید برای ابولهب کفایت می کرد. از جمله این که پیغمبر ﷺ پس از نزول آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^۳ ابولهب، ابوجهل، حضرت ابوطالب علیه السلام، جناب

۱. الطبقات الكبرى، ج ۴، ص ۱۶۷.

۲. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۶۵۹.

۳. الشعراء / ۲۱۴

حمزه عليه السلام و شماری دیگر را جمع نمود و غذایی برای پذیرایی آماده شد. حضرت تکه‌ای گوشت را برداشته و بادندان، به چند تکه نمود و در اطراف ظرف نهاد. همگی خوردند اما آثار و بقایای خوراکشان دست نخورده باقی بود. حضرت شروع به صحبت نمود. ابولهب نگذاشت کلام ایشان ادامه یابد و گفت: «هذا ما يسحركم به الرجل»^۱؛ «و چه سخت و پیوسته شما را سحر کرد و افسون نمود»^۲. یعنی این را افسون می‌نامد. غذا را خورد و سیر شد، علاوه بر اوسی و نه نفر دیگر نیز خوردند، در حالی که هنوز غذا باقی بود!

ابوذر پیش از آن که این را ببیند، با شنیدن آیات الهی ایمان آورد. آیات الهی به گونه‌ای بود که ابوذر با آن صفای باطن، دانست که این سخن الله است و باید پذیرفت. با توجه به آن چه تاکنون بیان شد، باید ایشان را با ابولهب مقایسه کرد.

عدم مسئولیت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به پذیرش دیگران

در ادامه، خداوند برای تکمیل این مطلب و برای آن که پیغمبر خویش را

۱. تفسیر الثعلبی (الکشف و البیان)، ج ۷، ص ۱۸۲.

۲. در تاریخ این جریان به «یوم الدار» معروف است و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله در آن روز به «حدیث یوم الدار»، یا «یوم الإنذار»، یا «حدیث عشیره» معروف است که حضرت، خویشاوندانش را به امر خدا فراخواند تا دعوت او را بپذیرند و اسلام آورند. در ضمن آن نیز، به وصایت و خلافت بلا فصل علی بن ابی طالب علیه السلام تصریح فرمود. (تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۰۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۶۳؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۹؛ خصائص، حافظ نسائی، ص ۱۸) مرحوم علامه امینی این ماجرا را به هفت صورت از منابع اهل سنت گردآوری و نقل نموده است؛ محقق. (الغدیر، ج ۲، ص ۲۷۹)

از لسان عده‌ای یاوه‌گو نجات دهد، مطالبی می‌فرماید. وگرنه جای بحثی در محبت رسول الله ﷺ نسبت به هدایت نیست.

«إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ»؛ ما این امور تثبیت شده برتورا به سود مردم فروفرستادیم و بجا فرستادیم. یعنی مردم نیز نیازمند به آن چه فرو فرستادیم، بودند. شما مسئول اثربخشی آن نیستید تا اگر در یک نفر اثر کرد، بگویند چرا کاری نکردی که در دیگری نیز اثر کند؟

«فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ»؛ هر آن کس که هدایت و راهنمایی را بپذیرد، به سود اوست. «وَمَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا»؛ هر کس به گمراهی خود ادامه دهد، به زیان خویشتن ادامه داده است. به توسود و زبانی نمی‌رسد و مقام تو محفوظ است.

رسول الله ﷺ همان مقامی را که در اولین روز بعثت، با دو مؤمن یعنی حضرت خدیجه علیها السلام و امیرالمؤمنین سید الموحدين ﷺ داشت، همین مقام را آن زمان که حضرت ولی عصر، وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الیه ظهور کند و به همه دنیا بفرماید: «أشهد أن محمداً رسول الله ﷺ»، خواهد شد. هیچ از مقام ایشان کم نمی‌شود.

امیرالمؤمنین عجل الله تعالی فرجه الیه در روز سقیفه، همان مقامی را داشت که امروز دارد. آن روز که همه عالم نیز آشهد أن علیاً ولی الله بگویند، چیزی بر مقام امیرالمؤمنین عجل الله تعالی فرجه الیه اضافه نمی‌شود و مقام ایشان محفوظ است. آن نبی که قوم او سخنش را نپذیرفتند و او را تکذیب کردند، با نبی دیگری که عالم او را پذیرا شود، در مقام الهی تفاوتی نداشته و یکسان هستند. «فَمَنِ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّٰ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا»، در مورد مردم صدق می‌کند.

«وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ». «وکیل»، یعنی کسی که مسئول شئون دیگری است. همان‌گونه که آب، وکیل علی ولده الصغیر. پدر، وکیل برای بیچه کوچک خویش است. یعنی شئون کودکش با اوست و کودک مسئولیتی ندارد. تو مسئول هدایت آن‌ها نیستی و مسئولیت ضلالت کسی که ضلالت را پذیرفته، با توست.

این آیه، تأکید بر معنایی است که در آیه قبل عرض کردیم. با توجه به دو آیه که فرمود: «وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ»^۱ و «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ»^۲ باید اصل عامل هدایت را خداوند ایجاد کند. اما پذیرفتن هدایت، مربوط به شاکله و مکانت انسان است. اگر از مکانت خویش استفاده کردید، هدایت می‌شوید. اما اگر خواستید که از مکانت خود سوء استفاده نمایید، پس به ضلالت باقی می‌مانید.

روح، نشانه‌ای برای تفکر

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»؛ این آیه ترجمه روانی دارد. خداست کسی که به هنگام مرگ، هر کسی را (مقصود از کس، روح است) که در این جسم آمده، به سرانجام می‌رساند. «وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا»؛ روح آنان را که هنگام مرگشان نیست نیز، در خواب می‌گیرد. «فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ»؛ خداوند روح کسی را که مقدر کرده بمیرد، نگه می‌دارد و باز نمی‌گرداند، «وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى». آن کس که «لَمْ تَمُتْ» و اَمْسَكَهَا اللَّهُ فِي مَنَامِهَا، دوباره باز می‌فرستد. «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»؛ در این کار نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌اندیشند.

واقعیت این است که باید گفت با کمال تأسف، بشر در مسیر تفکرات مادی واقع شد و در بعد روح، هیچ گام مؤثری برنداشته است. چه بسا اگر حال امروز بشر را برای افرادی هم چون ابن سینا و فارابی تعریف می کردید، قصه ای خیالی می نمود. این وضع، نتیجه دقت در ماده است. به ندرت کسی پیدا می شود که در بُعد روح، قدرتی داشته باشد.

ما اصلاً روح و قدرت های روح و سعه آفاق روح را درک نکرده ایم. مانند آن است که یک داروی بسیار نفعی برای بیماری ما موجود باشد که دوا ی قطعی است. دارو در شیشه ای ریخته شده که با کمک تکنیک های روز، بسیار زیبا ساخته شده است. حال همه توجه ما به شیشه و زیبایی آن معطوف باشد، نه داروی درون آن.

مقصود این نیست که نباید عنایت به ماده داشت. اما باید این توجه و عنایت به ماده، در حد نگاه کردن به شیشه باشد، نه این که صرفاً به شیشه نگاه کنیم و به داروی درون آن کاری نداشته باشیم. شفا برای آن داروست، نه نگاه کردن به شیشه خوش رنگ. این اشتباهی است که ما مرتکب می شویم.

از آنجا که ما جنبه های بیولوژیکی خواب را نمی دانیم و هنوز بشراه بسیار تا فهمیدن کامل آن دارد، لذا نمی توان این آیه را به درستی معنا کرد. درک ما از انسان، همان معطوف شدن به زیبایی شیشه است. در رابطه با مرگ نیز آن جنبه های بیولوژیک مرتبط با جسم را می شناسیم. اما این که ماورای این ها چیست و چگونه است برای ما ناشناخته است. نمی دانیم لذت روح، در چیست یا آلم آن چیست؟ قدرت روح یا شعاع آن، چه مقدار است؟ مانند همان مثالی که عرض شد، داروی مؤثر درون شیشه ای خوش تراش با

رنگی زیبا است و ما مسحور زیبایی شیشه هستیم که هر چه ارزش مادی آن بیشتر باشد، شکننده تر خواهد بود. درک ما از آن دارو، تنها شیشه آن است. به همین خاطر گاهی برخی انسان ها از روی حيله، از ندانستن ديگران سوء استفاده می کنند و به دروغ، اخباری از روح و احضار آن می دهند.

خداوند خالق عالم به انسان چنین فرموده، هر چند به لحاظ بیولوژیکی، بشر قادر نیست این رابطه را تبیین نماید. زیرا در مورد آن کار و تحقیق نکرده و تنها به این حدّ می داند که هنگام خواب، چگونه می شود.

دانسته های فلسفه غرب از ابعاد آدمی

هر چند بنا نداریم که در بحث قرآنی، از این قبیل نظرات ارائه کنیم؛ اما برای عبرت و به طور مختصر عرض می کنیم. فروید، قائل است انسان یک «ایگو» دارد که خودش است و یک «زیر» دارد که شهوت اوست.^۱ به عبارت دیگر فشار محیط یا همان «ایگو»، شما را کنترل می کند. اما درون و زیربنای شما، شهوت خالص است. در حالت خواب، در واقع از «ایگو»، یعنی از فشار محیط خارج و جدا می شوید.

۱. خود یا ایگو (Ego) یکی از عناصر اصلی شخصیت در نظریه روانکاوی فروید است. طبق نظریه زیگموند فروید، شخصیت انسان از سه عنصر تشکیل شده است: اول، «نهاد» یا «آن» در فارسی یا «اید» در لاتین. دوم، «ایگو» یا «خود» در فارسی. سوم، «سوپرایگو» یا «فراخود» یا «آبرمن». تعامل این سه عنصر با یکدیگر، رفتارهای پیچیده انسان را به وجود می آورند. نهاد، در آدمی از بدو تولد وجود دارد. خود، مسئول برخورد با واقعیت است. فراخود، شامل آرمان ها و استانداردهای اخلاقی و درونی است که از والدین و جامعه کسب می شود؛ محقق.

(The Standard Edition of the Complete Psychological works of Sigmund Freud)

فلسفه سارتر نیز بر همین پایه است.^۱ می‌گوید هر چیز، ماهیتی دارد و ماهیت انسان، آزادی است و همین، شکل وجود اوست. در واقع او برای اینکه بگوید آزاد باشید و همان شوید که دل‌خواه شماست، مهم‌ل می‌گوید. قائل است این نظام‌های اجتماعی که برای شما قانون جعل کردند که باید لباس پوشید، کار خلاف عرفتار در مقابل افراد دیگر نباشد و اعضاء جنسی شما دیده نشود، اموری است که شما را محدود کرده است.

همان‌گونه که وقتی جسمی غریب وارد در معده شد، یکی از راه‌های نجات، استفراغ است. شما نیز باید تمامی نظام‌های انسانی را استفراغ کنید. سارتر غیر از موضوع وجود، که در مورد وجود و عدم حدود هزار صفحه مطلب نوشته است؛ مهم‌ترین نظریه خود را به صورت قصه بیان نموده که همان قضیه استفراغ است. اصلاً نام قصه نیز، استفراغ است. خلاصه این‌که باید انسان، همه نظام‌هایی را که برای او قواعد اخلاقی بنا نهاده، استفراغ کند تا نجات یابد. این نظریه، براساس فلسفه فروید است.

فروید، کتابی به نام «تعبیر خواب» دارد که بسیار مفصل و حدود نهصد

۱. ژان پل سارتر، از جمله متفکران اگزیستانسیالیست می‌باشد. اساس نگاه فلسفه سارتر به این است که انسان، موجودی مختار است. هر قدرت مافوق و خداگونه‌ای را که بخواهد قدرت اختیار را از آدمی سلب کند، انکار می‌کند. معتقد است خدا او را رها نموده و او آزاد در انتخاب‌گری است. او از جمله فیلسوفانی است که با انکار خدا و حتی اموری همچون فطرت انسانی، تعریف جدیدی از ماهیت انسان ارائه داد. از نظر او انسان، محکوم به آزادی است و این آزادی، برای او مسئولیت انتخاب را به همراه دارد؛ محقق. (رک: اگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، ژان پل سارتر؛ فلسفه یا پژوهش حقیقت، لوین و دیگران، ترجمه جلال الدین مجتبی‌وی، ص ۳۷۵-۳۷۶)

صفحه است.^۱ ابتدا و انتهای مسلک او این است که هر چه در خواب ببینی، عبارت از رمز شهوت است. با صراحت می‌گوید اگر در خواب کشتی دیدی مراد، اندام جنسی است. سوال این است که جدای از معنویات و خداوند متعال، آیا این مطالب، درک درستی از واقعیت انسان است؟

مورد دیگر، مارکس است. عجیب آن‌که مارکسیسم برای فرویدیسم ارزش قائل است. زیرا هر دو از یک منبع هستند و انسان را به پایین مرتبه انحطاط می‌رسانند. مارکس هم می‌گوید انسان، ساخته شده ابزار است. رابطه ابزار با دست کارگر، انسان را ساخته است.

حال آیا واقعا با این میزان شناخت ناشی از علم آدمی، می‌توان آیه را معنا نمود؟ آیه‌ای که در ادامه می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»؛ نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌اندیشند و فکر می‌کنند. این طریقه فکر کردن در انسان است.

ما با علوم مادی، دشمنی نداریم. بنده قائل هستم که باید علوم مادی را بشناسید، اعضای جسم خویش را بشناسید. بحثی در این نداریم اما انسان، تنها اعضای جسم نیست. یک بخش از انسان، ابوذر است و یک بخش

۱. از نظر فروید رؤیا، شاه‌راه ورود به ناخودآگاه است. در واقع معنا و محتوای هر رؤیا، تحقق آرزوها و خواسته‌های سرکوب شده انسان است. او تلاش نموده از خواب‌ها، رمزگشایی کند و به نوعی اصلی‌ترین نظریات خویش در زمینه سرکوب، سانسور، نظریه جنسی و رابطه خودآگاه و ناخودآگاه را از این منظر بیان نماید. به همین منظور کتابی را با عنوان «Die Traumdeutung» یا «تعبیر خواب»، در سال ۱۸۹۹ نگاشت؛ محقق.

دیگر، ابولهب است. ابوذر تنها یک شخص نیست، بلکه وجود استمراری دارد. ابولهب نیز چنین است.

شما باید تفاوت ابوذر با ابولهب را نیز بشناسید و درک کنید. بعد از این درک و شناخت است که خواهید فهمید آن بُعدی که موجب ارزشمندی شماست، همین است؛ نه این ابعاد مادی. به تحقیق، اگر زیباترین فرد انسان در مقابل جنس مخالف خود، گوشه‌ای از زیبایی‌اش را جلوه‌گر کند از هوش خواهد رفت. اما در مقابل اسب یا هر حیوان دیگری حتی عریان نیز بشود، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. اسب ماده است که می‌تواند، در جنس مخالف خود تأثیرگذار باشد.

لذا تفاوت ما با حیوانات به لحاظ جسم نیست. دو ساختمان وجودی داریم. هر نوع ساختمانی، کشش به نوع خویش دارد. یعنی آن‌که نزد من زیباست و با یک غمزه مرا به درک می‌رساند، برای حیوانات ارزشی ندارد. هم چنین آن‌که آنان را به هیجان می‌رساند، نزد من ارزشی ندارد. این‌ها اموری مشترک میان ما و تمام حیوانات است. چیزی که انسان با آن امتیاز می‌یابد، مطلب دیگری است که باید مورد عنایت باشد.

برخی نیز چون محی الدین ابن عربی امام کشف و شهود، در کتاب «فتوحات مکیه» مطالبی را در خصوص کشف و شهودات بیان می‌کند که بیهوده است و به بیراهه رفته‌اند.

اولیای الهی کسانی هستند که به خواست خدا، از چنین علمی بهره‌مند هستند. «وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَهُمْ وَالنَّارُ كَمَنْ قَدْ رَأَاهَا»^۱.

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۸۵۰؛ نهج البلاغه، خطبه همام (۱۸۴).

امیرالمؤمنین علیه السلام که سید الموحدین است، می فرماید: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِينًا»؛ اگر پرده ها برداشته شود چیزی بریقین من افزوده نمی شود. هم اکنون همه حقایق را می بینم و برای من پرده و حاجبی نیست. لذا اساس سخن ما امیرالمؤمنین علیه السلام است و این آیات کریمه که می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ».

آن چه را که غیر از این ها و از علوم انسانی بیان نمودیم، برای عبرت بود نه از باب در سبیل افتادن. سبیل، گاهی ظاهر و گاه مخفی است. دام گیسو در دنیا ممکن است اتفاق بیافتد و کامی به همراه آورد و به دنبال آن عذاب اخروی باشد؛ اما دام سبیل ظاهر باشد یا مخفی، در دنیا ذلت و در آخرت عذاب خواهد داشت. لذا باید از آن پرهیز نمود.

بخش هشتم، آیات ۴۳-۴۵: اثر توحید بر قلوب مؤمنان و مشرکان

آیات مبارکه

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أُولَٰئِكَ لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٣﴾ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٤٤﴾ وَإِذَا دُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا دُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٤٥﴾

ترجمه آیات

۴۳- آن‌ها غیر خدا را شفیعان خود برگزیدند، به آن‌ها بگو: آیا از آن‌ها شفاعت می‌طلبید هر چند مالک چیزی نباشند و حتی درک و شعوری برای آن‌ها نباشد؟ ۴۴- بگو تمام شفاعت از آن خدا است، زیرا حاکمیت آسمان‌ها و زمین از آن او است و سپس همه به سوی او بازمی‌گردید. ۴۵- هنگامی که خداوند به یگانگی یاد می‌شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند مشمئز (و متنفر) می‌گردد، اما هنگامی که از معبودهای دیگر یاد می‌شود، آن‌ها خوشحال می‌شوند!

معنای لغات

«شفیع» از شَفَعَ الشَّيْءُ بِالْشَّيْءِ است، یعنی چیزی را به چیزی منضم

کنند که با آن جفت شود.^۱ «استبشر»، یعنی خوشحالی و طلیعه خوشی می بیند.^۲

معنای «أم»

«أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلُوبًا أَوْ لَوْ كَانُوا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ»؛ مرحوم علامه طباطبائی به تبع عامه مفسرین می فرماید: «أم» به معنای بل است.^۳ این گونه نیست و مطلب نیاز به مطالعه بیشتری دارد. قرآن مجید در همین فراز می فرماید: «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ».^۴

لازم به ذکر است که در آغاز این مقطع می فرماید: ای پیامبر اگر از ایشان سؤال کنید که این آسمان ها و زمین را چه کسی آفریده است؟ «لَيَقُولُنَّ اللَّهُ». می گویند آفرینش خداست. حال به این ها بگو: چنان چه «الله» که زمین و آسمان ها را آفریده، بخواهد مرا در سختی قرار دهد، آیا این آلهه می توانند آن را برطرف کنند؟

۱. لسان العرب، ج ۸، ص ۱۸۴.

۲. لسان العرب، ج ۴، ص ۶۲.

۳. «أم» منقطعه ای بل اتخذ المشركون من دون الله شفعاء وهم آلهتهم الذين يعبدونهم ليشفعوا لهم عند الله سبحانه؛ أم منقطعه و به معنای (بل) می باشد. یعنی بلکه مشرکان به غیر از خداوند، شفیعانی را قائل شدند که همان معبودهای ایشان هستند تا نزد خداوند سبحانه برایشان شفاعت کنند؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۲۷۰)

۴. زمر/ ۳۸

قابل ذکر این که، به کار بردن ضمیر تانیث و جمع مؤنث برای این است که زیربنای ساخت آلهه توسط بشر، شهوت است. هیچ بتی باریش و هیکل کذا ساخته نشده است. لذا قرآن مجید با ظرافت خاص تعبیر به «کاشفات» و «مُمسِکات» می‌فرماید تا بشر را بیدار کند نسبت به این که آن‌ها، مظهر شهوت توست، نه آن که یک واقعیت باشد. لذا آن‌ها آلهه و بتان رازن گونه و با صفات زنانه معرفی می‌کنند.

آیا این‌ها که خود ساخته‌اید، می‌توانند سختی را از من برطرف کنند؟ «أَوَأَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ»، یا در صورتی که خداوند مرا در وضع خوبی قرار داد، «هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ»؛ آیا این زن گونه‌ها می‌توانند جلوی رحمت خداوند بر من را بگیرند؟ «قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ»؛ بگو «اللَّهُ» برای من بس است. «عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُؤْمِنُونَ»؛ هر کس بخواهد به کسی اعتماد کند و از او نیرو بگیرد، باید بر «اللَّهُ» اعتماد نماید.

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ»؛ یا این‌ها کار دیگری کردند و می‌گویند ما منهای خدا، شفیعانی برای خودمان انتخاب کرده‌ایم. بررسی معنای «شفیع»، لازم به نظر می‌رسد.

دقتی در معنای «شفیع»

در مورد شفیع، غالباً به دنبال معنا نباید رفت. باید بررسی کرد که اساساً ماده آن به چه معناست. مصداق خارجی شفیع است که میان مردم موجود هست. کسی را واسطه برای دیگری گرفتن را گویند.

«شفیع»، از شَفَعَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ است؛ به معنای عَطَفَهُ عَلَيْهِ و

ضَمَّهُ می‌باشد. چیزی را به چیزی منضم کنند که با آن، جفت (دوتا) شود.^۱ قرآن کریم می‌فرماید: «وَالْفَجْرِ؛ وَلَيَالٍ عَشْرٍ؛ وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ».^۲ در نماز نافله شب که هشت رکعت است، یک نماز دو رکعتی به نام «شَفْع» خوانده می‌شود و سپس یک رکعت اقامه می‌گردد. زیرا به اولی، یک دومی اضافه شده و شَفْع گردیده و نماز دوم، تک رکعت است که «وتر»، نام دارد.^۳

به تناسب معنای این لغت، جا دارد بیان کنم در یکی از کتب در مورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) ملاحظه نمودم: «کانت ضَرْبَانَهُ وَتَرًا»؛^۴ به یک ضربه دشمن را از بین می‌برد. دو ضربه نمی‌شد.

بیان تاریخ مقدس، مفید فایده خواهد بود. شواهد تاریخی، نسبت به این موضوع موجود است. در جنگ احد، برای آن‌که قضیه فرار جنگ بدر برای مشرکین تکرار نشود، تصمیم گرفتند که از ابتدای جنگ، پرچم‌دار مشخص باشد. یکی از قبایل قریش، «بنی عبد الدار» (بنده‌های خانه)

۱. الشفع: ما کان من العدد أزواجاً. تقول: کان وترا فشفعته بالآخر حتی صار شفعا؛ شفع به معنای اعداد زوج است. چنین می‌گویند که تنها و فرد بود و با دیگری منضم شد و زوج گردید؛ محقق. (العین، ج ۱، ص ۲۶۰)

۲. «قسم به فجر و شکافتن پرده سیاه شب؛ و قسم به شب‌های دهگانه؛ قسم به زوج و فرد». فجر/ ۳-۱

۳. «وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ» یعنی الزوج والفرد من العدد؛ مرحوم طبرسی تفاسیر دیگری را نیز در مورد «شفع» و «وتر» بیان نموده‌اند. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۷۳۶)

۴. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۰.

که به خیال خود شجاع بودند، پرچم داری را به عهده گرفتند.^۱ در آن روز هند، چنین رجز می خواند و زنان نیز به دنبال او می رفتند: «ویها بنی عبد الدار، ویها حماة الادبار ضربا بكل بئار».^۲ این گونه آنان را تشویق می نمود. هر کس از بنی عبد الدار که پرچم را گرفت، امیر المؤمنین علیه السلام او را کشت؛ تا آن که یک غلام از آنان باقی ماند که حضرت، او را نیز کشت. لذا گفته شده: فلما قتل علی أصحاب الألویه قَرَأَ الْمُشْرِكُونَ؛ آن پرچمداران را کشت و فرار کردند.

ابن هشام در مورد یکی از این پرچم داران می نویسد، علی علیه السلام به او ضربتی زد به طوری که بالاتنه افتاد و هنوز پایین تنه ایستاده بود. ضربه علی بسیفه فی خاصرته فقطعه.^۳ توجه داشته باشید که ضربت چه مقدار، کاری بوده است. صلوات خدا بر امیر المؤمنین باد. از همین رو ابن ابی الحدید، در آن شعر معروف خویش می گوید:

ألا إنما الاسلام لولا حسامه كعقطة عنز أو فلامة حافر^۴

اگر شمشیر علی نبود، چه ها بر سر اسلام می آمد. پس از احد و بدر و دیگر جنگ ها، که عثمان از بنی امیه به خلافت رسید؛ مورخین آورده اند ابوسفیان که نابینا بود، به همراه خویش گفت مرا کنار قبر حمزه ببر. آن گاه با لگد به قبر زد و گفت: یا أبا عمارة إن الأمر الذي اجتلدنا عليه بالسيف

۱. الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۳۰.

۲. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۳، ص ۵۸۸.

۳. السيرة النبوية، ابن هشام، ج ۱، ص ۳۵.

۴. الروضة المختارة، ج ۱، ص ۱۲۴.

أَمْسَى فِي يَدِ غُلَامَانَا الْيَوْمَ يَتَلْعَبُونَ بِهِ.^۱

آن چه دیروز با ما بر سر آن می جنگیدی، بازی و جنگ قدرت بود، امروز در دست بچه های ماست که مانند گویی دست به دست می رود. یعنی تا به آخر، قدرت در دست ماست. زیرا عثمان خلیفه شده است.

لذا در مورد امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین بود که کانت ضرباته و ترأ، لا یشفع. به یک ضربه، کار را تمام می کرد و ضربه دومی نبود. قصد بیان داستان های تاریخ نداریم و نمونه های تاریخی موجود است، اما نیازی بدان ها نیست. زیرا مقام امیرالمؤمنین (علیه السلام)، هم چون مقام الله، رسول الله (صلی الله علیه و آله) یگانه است و از دیگری گفتن، اشتباه است.

با توجه به آن چه گفته شد، «شفع» به معنای دو چیز است. این لغت، در فقه نیز کاربرد دارد. «حَقُّ شُفْعَةٍ»^۲ به این معناست که شخصی با دیگری در مال شریک باشد و یکی از دو شریک، سهم غیر مفروض (نه سهم مفروض) خود را به اجنبی بفروشد. در این صورت شریک دیگر می تواند أخذ به شفعه کند و بگوید آن سهم، مال من است و سهم تو را می دهم تا شریک نداشته باشد. این مطلب، در فقه امامیه جاری است. ابوحنیفه قائل است که مفروض یا مشاع باشد نیز، چنین است. حتی جار (همسایه) نیز حق شفعه دارد. حق شفعه دارد، یعنی همسایه ای خانه خود را به دیگری فروخته است؛ همسایه می تواند بگوید خانه تو، مال من است.

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۳۶.

۲. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۷، ص ۲۳۸.

تعریف قرآن از «شفیع»

اساس منطق قرآن برای شفاعت، این نیست که انسان به جای درخواست از خداوند، از شفیع بخواهد. صحیح است که شفیع مصدر کار است، اما مصدری کاری که به اذن «الله» عمل می‌کند.

قرآن کریم می‌فرماید: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ»^۱؛ خدا بر آسمان‌ها مسلط شد. این امر آفرینش را، او اداره می‌کند. هیچ شفיעی دومی ندارد، مگر به فرمان خدا.^۲ صحیح است که خداوند مأمورینی دارد. به این بیان که، رزق دادن خدا به دست عده‌ای، موت فرستادن خدا به دست عده‌ای و حیات بخشیدن خدا نیز به دست کسی است.

با این توضیح که، در آیه پیشین فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا». خداوند این کار را انجام می‌دهد. جای دیگر و در همین موضوع، چنین می‌فرماید: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ».^۳ در سوره انعام نیز چنین فرموده: «تَوَفَّاهُ رُسُلُنَا».^۴ اما این آیات، هیچ منافاتی با یکدیگر ندارند. اینان نزد خداوند، شفعا هستند. ملک الموت، شفیع است همان‌طور که ملائکه مأمور به ستاندن جان، شفیع هستند. اما همگی، به اذن «الله» است و منهای اذن خدا نیست.

اما مشرکان چنین می‌گفتند: می‌پذیریم که خدا آسمان‌ها و زمین را آفریده

۱. «خداوند پس از آفرینش جهان زمام امور آن‌ها را در دست گرفت، هیچ شفاعت کننده‌ای جز به اذن و فرمان او وجود ندارد». یونس / ۳

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۸۲.

۳. «بگو: فرشته مرگ که مأمور شما است (روح) شما را می‌گیرد». سجده / ۱۱

۴. «رسولان (فرشتگان) ما او را قبض روح می‌کنند». انعام / ۶۱.

و اگر کسی در سختی قرار گیرد، خدا قرار داده است. اگر در رحمت و رخص قرار گیرد، او قرار داده است. با این حال، افرادی هستند که به عبارتی دستیار خدا بوده و می‌توانند کاری که خدا می‌کند را انجام دهند. برای خدا، دومی، سومی یا چهارمی هستند.

در اینجا باید توجه به ارتباط آیات با یکدیگر داشته باشید. این که به جای «بل»، در آیه شریفه «أَمْ آمَدَه اسْت، جَای تَأَمَّل دَارِد.

«قُلْ أُولَٰئِكَ أُولُو كَأَنُفَا لَا يَمْلِكُونَ شَيْئاً وَلَا يَعْقِلُونَ»؛ بگو آیا این‌ها دستیاران خدا هستند و کار خدا را می‌کنند؛ ولو هیچ قدرتی از خودشان نداشته باشند؟ حتی اگر درک هم نداشته باشند، کار خدا را انجام می‌دهند؟ بله، اگر موجودی قدرتمند باشد، به فرمان خدا قدرتمند است. موجودی عاقل باشد، به اذن خدا عاقل است. در ادامه، معنای عاقل را توضیح خواهیم داد و جنبه اثباتی آن را بررسی خواهیم کرد. می‌فرماید: «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً».

بررسی «شفیع» از نظر مشرکان

تاکنون، معنای آیه واضح بود و باید گفت معنایی که این مطلع می‌رساند، تکرار مطلبی است که در صدر سوره مبارکه زمر بیان شد. پیرامون آیه‌ای که دستاویز شرک ابوجهل و ابولهب است در شکل اسلام صدر اسلام؛ که در زمان کنونی ما، حاکم بر عربستان سعودی و بسیاری از نقاط جهان است. ثمره نفت خبیثی است که استخراج آن با دیگران بوده و پول حاصل از آن، صرف فحشاء و فساد می‌شود. اسلام عربستان سعودی، چنین اسلامی است.

مطلع سوره زمر چنین فرمود: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ

أُولِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى». یکی از عقاید مشرکان، این بود که آسمان‌ها و زمین را «الله» ساخته است. اما اینان نیز دستیار خدا هستند. بیان شد که ادامه آیات می‌رساند، یکی از ایشان را فرزند خدا می‌دانستند.

برای تقریب به ذهن مثال می‌زنیم، صحیح است که آقا ثروت را جمع کرده و صاحب شرکت است. پسر او نیز کاری جز خرج کردن و بذل نمودن مال پدر کاری انجام نداده، اما این بذل و بخشش ربطی به آقا ندارد. سختی جمع نمودن ثروت، برای پدر است اما فرزند اوست که آن را مصرف می‌کند. چنین تصویری داشتند.

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أُولِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَاصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ». می‌گفتند این‌ها، بچه‌های خدا هستند و طبیعی است که فرزند از قدرت پدر استفاده می‌کند، حال دل‌خواه او باشد یا نباشد. رنجی هم در این میان متحمل نشده است.

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُعْعَاءَ»، بیان شد که طبق آیه شریفه، مشرکان می‌پذیرند که عالم، مظهر قدرت خداست. اما می‌گویند برای خدا دستیارانی است، حتی اگر هیچ قدرت و درکی هم نداشته باشند.

این اعتقاد ایشان جای تعجب دارد. زیرا اولین شرط، برای کمک رساندن به دیگری آن است که یاری‌رسان، قدرت بر انجام کار داشته باشد. معنا ندارد که از عاجز کمک بخواهیم. می‌تواند بگوید من نیز هم چون تو عاجز داشته و توان یاری ندارم.^۱

عامل دیگری که موجب می شود بتوان به کسی به عنوان دادرس اعتماد کرد، آن است که دارای درک باشد. وقتی او درک نمی کند که شما گرسنه هستید، ولو مرتب از او درخواست کمک نمایید، سیرتان نخواهد کرد. آیا شما به نان، خطاب می کنید که گرسنه ام، تا او شما را سیر نماید؟ اما به نانو، خواهید گفت و او شما را سیر خواهد کرد. زیرا نسبت به حاجت شما، درک و تعقل دارد. «یَعْقِل» به معنای این نیست که دیوانه نباشد، بلکه مراد آن است که بتواند درک کند.

بنابراین برای رفع نیاز از کسی، باید آن که می خواهد یاری رساند، توان درک نیاز وی را داشته باشد. نانو می تواند درک کند اما نان، نمی تواند.

لذا قرآن مجید ابتدا شرط قدرت و بعد شرط تعقل را، مطرح می فرماید: «قُلْ أُولَٰئِكَ أُولَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ». آنان شفیع انتخاب می کنند، حتی در صورتی که هیچ در اختیار نداشته و هیچ درکی نداشته باشد. این موجود ضعیف و بی درک را شفیع «الله»، یعنی دومی برای «الله» قرار می دهند.

به جهت این که برای این گمراهان توهم نشود و شرک ابوجهل سربرنیاورد که با کمال وقاحت بگویند این عصای من نافع است اما محمد (العیاذ بالله) بعد از مرگش نفع و ضرری ندارد.^۱ زیرا فنا و نیست شده است؛ اما عصای من

۱. ابوالحکم عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی، معروف به «ابوجهل»، از تجار ثروتمند و اشراف مکه و از طایفه «بنی مخزوم» بود. (السير والمغازی، ص ۱۴۴) همواره در تلاش برای به دست آوردن ریاست کعبه و مکه بود و از همین رو، با بنی هاشم و مخصوصاً پیامبر ﷺ نزاع داشت. پس از رسیدن حضرت ختمی مرتبت به رسالت الهی خویش، آزار بسیاری بدیشان و دیگر مسلمانان رساند. تا آنجا که پیامبر ﷺ او را ابوجهل نامید و در برخی منابع از او با عنوان «فرعون امت» یاد

موجود است و با آن شتر می رانم و کارها انجام می دهم. قرآن مجید برای دفع این توهم می فرماید: «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ»؛ کسانی برای خدا هستند که انجام می دهند کاری را که خدا انجام می دهد. با این تفاوت که ایشان به فرمان خدا می باشند.

اما دوم بودن ایشان، تنها در اختیار خداست. هر که را خدا خواست، دومین در انجام کار خواهد شد. مانند ملائکه که در این باره فرمود: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا». طبق تعبیر دیگر قرآن کریم: «مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ»؛ تعبیر می فرماید که او برای شما تعیین شده است. یعنی خدا این قدرت را به او عطا فرموده، نه این که خودش منهای خداوند چنین قدرتی داشته باشد. «تَوَفَّيْتُهُ رُسُلَنَا»، فرستاده های ما روح او را می ستانند. یعنی ما به آن ها فرمان دادیم تا چنین کنند.

شده است؛ (انساب الأشراف، ج ۱، ص ۲۹۸؛ لباب التأویل فی معالم التنزیل، ج ۴، ص ۴۲۵) از جمله اقدامات وی، تلاش برای کشتن پیامبر، ترغیب دیگر طوایف برای ترور پیامبر در جریان لیلۃ المبیت، جلوگیری از اقامه نماز، جلوگیری از شنیدن قرآن با ترغیب مردم به سرو صدا نمودن و تمسخر آیات الهی، تحقیر مؤمنان و تهدید به شکنجه ایشان، شکنجه و قتل تازه مسلمان ها و غیره. در تفسیر بسیاری از آیات مبارکه، بیان شده که مقصود ابوجهل است. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۱۵۲؛ ج ۸، ص ۳۴۳؛ جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۱، ص ۱۵۴؛ درالمنثور، ج ۷، ص ۳۳۰) در تفسیر قمی، ذکر شده که آیه ۸ سوره حج در شان ابوجهل نازل شده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ»؛ و از مردم کسی هست که همواره درباره خداوند، بدون هیچ دلیل علمی (و حجت عقلی) و هیچ هدایت (و عرفان باطنی) و هیچ کتاب روشن آسمانی، محاجّه و ستیز می کند؛ محقق. (تفسیر القمی، ج ۲، ص ۷۹)

بنابر آن چه گفته شد، اگر روایات آمده که رسول الله ﷺ واسطهٔ میان ما و خداست؛ بدین معناست که حضرت هم در شریعت، رسول الله است و هم در دادن نعم الهی رسول خداست و این شرک نیست.^۱

اساس نزاع مشرکان قریش با پیامبر ﷺ

اساس نزاع ابوجهل با پیغمبر ﷺ، این بود که چرا خود را رسول خدای یگانه می دانی؟ به عبارت دیگر، مخالفت آنان به این خاطر بود که حضرت می فرمود «الله» یکی است. مشرکین قریش از دعوت به توحید حضرت ناراحت بودند؛ نه در رسول الله بودن ایشان. اگر پیغمبر اکرم ﷺ می گفتند من رسول «الله» هستم و معبودهای شما نیز دستیاران «الله» هستند؛ هیچ نزاعی اتفاق نمی افتاد و می پذیرفتند. به همین سبب خداوند در ادامه می فرماید: «وَإِذَا ذُكِّرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اسْمًا زَتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِّرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ».

آن چه موجب می شد در مقابل دعوت رسول الله ﷺ مقاومت کنند و روی گردان باشند، اساس دعوت حضرت بود که همان توحید است. در صورتی که ایشان دست از توحید بر می داشت، آن ها نیز عناد نمی ورزیدند.

۱. حضرت فاطمه الزهرا عليها السلام فرمودند: «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لِعَظَمَتِهِ وَنُورِهِ يَبْتَغَى مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَنَحْنُ وَسِيلَتُهُ فِي خَلْقِهِ»؛ حمد می کنم خدای را که از پرتو نور عظمتش، اهل آسمان ها و زمین او را بندگی می کنند و هدف تمام وسائل، ذات اقدس اوست و ما ئیم وسیله در میان خلق؛ محقق. (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، خطبه فدی که)

زیرا می‌گفتند تورا رسول «الله» هستی و ما سخنان تورا قبول می‌کنیم. اما ملزم به گوش فرادادن به سخن «الله» نیستیم؛ زیرا ما نیز معبودهایی داریم که مقامی دارند. اگر از معبود اول جواب نگرفتیم، سراغ معبود دوم یا سوم یا سایرین خواهیم رفت. هر کدام می‌توانند برای ما کاری کنند. پیش از این نیز گفتیم که این، همان شرک در عبادت است. برخلاف شرک کسانی چون احمد بن عبد الحلیم بن تیمیه و محمد بن عبد الوهاب که شرک در اعتقاد داشتند، هر چند اساس افکار آن‌ها، سخنان ابوجهل و ابولهب است.

در نتیجه «قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعاً»، یعنی شفاعت دوم داشتن، تنها از آن خداوند است. خدا، تعیین می‌کند که او دومی من در این کار است و بدو قدرت می‌دهد.

مالکیت و تسلط حقیقی بر آفرینش

برای تثبیت عبارت قبل، می‌فرماید: «لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ تسلط بر آسمان‌ها و زمین از آن خداست. پس بی‌شک هر موجودی در اختیار خداست و محکوم قدرت الهی است. در این میان هر کس قدرتی دارد، خدا به او داده^۱ و این مطلب، از واضحات هست.

آسمان‌ها و زمین، یعنی عالم موجودات از آن خداست. ملکیت اعتباری، مراد نیست. مانند آن‌چه اداره ثبت اسناد انجام می‌دهد.

۱. لا یملك أحد الشفاعة إلا بتملیك؛ مرحوم طبرسی می‌فرماید: احدی مالک شفاعتی نیست مگر آن‌که خداوند این ملکیت را بدو عطا نماید؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۸۲)

مقصود از ملکیت واقعی، تصرف و تسلط واقعی خداوند متعال است. با این مبنا هر موجودی، هر وظیفه‌ای را که انجام می‌دهد، به اراده‌ی خداست. ملک الموت، ملک رزق، ملک باران و دیگران با اراده‌ی خدا کار می‌کنند. هر قدرتی که عباد مقرب الهی دارند، مانند آن‌چه در روایات آمده، به اراده‌ی خداست.

این باور و اعتقاد، عین توحید است اما شرک خواندن آن انتقام از اسلام است. وهابیت همان انتقام شرک است که به صورت نوین، به مردم آموخته شد. البته در هر جامعه‌ای که فسق رواج یابد، ناپاک زاد نیز هست.

اراده‌ی خدا در انتخاب شفیع

«قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا؛ بگو شفاعت، فقط از آن خداست. به این خاطر که لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».

«جمیعاً» فرمود تا استثنائی در مطلب نباشد. برخی نگویند او فرزند خداست و می‌تواند کاری کند. «الشَّفَاعَةُ» نیز به معنای دو بودن و به معنای از خدا چیزی خواستن (معنای مصدری) نیست. دو قدرت بودن، در اختیار خداوند است.

یکی از اشتباهاتی که در بحث لغت رخ می‌نماید، خلط مفهوم به مصداق است. برای مثال: کلمه «سید»، «شریف»، «علوی» یا «فاطمی» را در نظر بگیرید.

«فاطمی»، یعنی آن که از نسل صدیقۀ طاهره علیه السلام باشد. ما به او سید می‌گوییم، شریف نیز می‌گوییم. اما معنای شریف و سید، «فاطمی» نیست. بلکه سید، به معنای آقا و شریف، به معنای شرافت مند بوده و به لحاظ مصداق، «فاطمی»، شریف است.

لذا معنای این دو لفظ، یکی نیست. اما در ذهن عموم چنین است که سید، یعنی آن که از نسل طیب و طاهر صدیقۀ طاهره علیه السلام باشد یا از نسل امیرالمؤمنین علیه السلام و «علوی» باشد. فرزندان حضرت عباس علیه السلام سید و شریف هستند. پس مراد این نیست که معنای این دو لفظ یکی است، بلکه از لحاظ مصداق، یکی هستند.

درخواست حاجت از امام که امام نیز از خداوند بخواهد، مصداق شفاعت است. اما معنای لغوی شفاعت، نیست. از نظر لغوی، شفاعت، به معنای دو بودن و در مقابل تک بودن «وحده» است. در قرآن مجید نیز ناظر به همین معناست. لذا در مورد این آیه، برخی میان مصداق و مفهوم خلط نموده و شفاعت را به مصداق آن، معنا کرده‌اند.

آیه می‌فرماید دو بودن از آن خداست؛ یعنی هرگاه خدا در کاری دومی داشته باشد، به اراده خداست. در مورد ما این گونه نیست. در این محله، ننواتک است یا دوتاست. ننواتی کردن این به اراده آن دیگری نیست. ننواتی کردن او نیز، به اراده این نیست. هر دو مستقل از یکدیگر هستند.

یا برای مثال، دو طبیب داریم. طبیب بودن این، به اراده آن دیگری نیست. طبیب بودن او نیز به اراده این نیست. هر دو به یک میزان، طبیب

هستند و به طور مستقل کار می‌کنند. اما در عالم وجود، برای هر چیز که دومی دیدید، به اراده‌ی خداوند است.

شفاعت در قیامت

تاکنون مراد از «الشَّفَاعَة»، شفاعت در دنیا بود. «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، ناظر به شفاعت در آخرت است. شفاعت در آخرت، به این صورت است که افرادی از عذاب خداوند، جلوگیری می‌کنند.

«إِلَيْهِ»، جاز و مجرور مقدم شده و برای حصر است. مرجع شما، تنها خداست. یعنی در آخرت نیز قدرت از آن خداست. در دنیا و آخرت یکسان هستند. در آخرت نیز اگر خداوند، دومی برای خود داشته باشد، به اراده‌ی اوست. روایات در این زمینه موجود است.

از باب تشبیه محسوس که نزد ما محسوس نیست، به محسوس که اکنون برایمان محسوس است عرض می‌کنیم نه آن که تشبیه معقول به محسوس باشد. یعنی چیزی که اگر اکنون آن را ببینیم، درک می‌کنیم. در روایات چنین آمده که در قیامت، چیزی از نور، هم چون منبر می‌گذارند و جناب رسول الله ﷺ بر بالا و عرش این منبر می‌روند. در درجه‌ی بعد حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام و دیگر انبیاء هستند. لوی حمد می‌آورند و به دست پیغمبر ﷺ می‌دهند. پیغمبر ﷺ نیز به امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام می‌دهند. به این خاطر چنین است که روز قیامت از آن خداست.^۱

۱. مرحوم مجلسی در «بحار» بابی را به عنوان «باب اللواء» اختصاص داده و روایتی را در این زمینه، جمع‌آوری نموده‌اند. ایشان به نقل از «علل الشرائع» و با سند متصل

خداوند است که به پیغمبر خویش می دهد و به اذن خداست که پیغمبر ﷺ، حضرت علی علیه السلام را سردهسته مؤمنان در روز قیامت معرفی می کند. در آخر کار نیز گفته می شود: یا علی أنت قسیم النار^۱ در برخی منابع،

خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است: «قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ! فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَدْخُلُهَا قَبْلَكَ؟ قَالَ: نَعَمْ! لِأَنَّكَ صَاحِبُ لَوَائِي فِي الْآخِرَةِ كَمَا أَنَّكَ صَاحِبُ لَوَائِي فِي الدُّنْيَا، وَصَاحِبُ الْإِثْمِ هُوَ الْمُتَقَدِّمُ. ثُمَّ قَالَ ﷺ: يَا عَلِيُّ! كَأَنِّي بِكَ وَقَدْ دَخَلْتَ الْجَنَّةَ وَبِيَدِكَ لَوَائِي، وَهُوَ لَوَاءُ الْحَمْدِ تَحْتَهُ أَدَمُ فَمَنْ دُونَهُ»؛ امیرالمؤمنین گفتند که: رسول الله ﷺ به من گفتند: تو اولین کسی هستی که داخل بهشت می شوی! عرض کردم: ای رسول خدا! آیا من پیش از شما داخل می شوم؟! فرمود: آری! چون تو دارنده پرچم من هستی، در آخرت! هم چنان که دارنده پرچم من هستی، در دنیا! و صاحب پرچم باید جلو برود، و سپس فرمود: ای علی! گویا من چنین می بینم تو را که داخل بهشت شده ای! و در دست توست لواي من، که آن لواي حمد است! و تمام خلائق از آدم و پائین تراز او، همه در زیر آن پرچم قرار گرفته اند!» (بحار الانوار، ج ۸، ص ۶). همچنین در روایات آمده: «زمانی که قیامت شود؛ خداوند برای انبیاء و اولیای الهی منبرهایی قرار می دهد؛ در آن روز منبر من از منبر همه پیامبران بالاتر خواهد بود. پس خدای متعال خواهد می فرماید: ای محمد! برخیز و سخنرانی کن، من در آن روز خطبه ای ایراد خواهم نمود... سپس منبرهایی از نور برای جانشینان پیامبران نصب خواهد شد که منبر جانشین من علی بن ابی طالب در وسط آن ها و بالاتر از همه خواهد بود، آن گاه خداوند می فرماید: ای علی! خطبه ای بخوان، و علی علیه السلام خطبه ای ایراد خواهد نمود... سپس منبرهایی از نور برای فرزندان پیامبران برپا خواهند کرد. پس دو منبر برای حسن و حسین برپا می شود و سپس به آن ها گفته می شود که برخیزند و خطبه ای ایراد نمایند و از آن دو، خطبه ای صادر می شود» (فرات کوفی، ص ۲۹۹). روایات دیگری نیز بر وجود منبر برای امام علی علیه السلام و دیگر پیامبران (الاختصاص، ص ۳۵۵) در قیامت، وجود دارند؛ محقق.

چنین آمده که حضرت به جهنم خطاب می‌فرماید: هَذَا لِي وَهَذَا لَكَ^۱. ای علی توهستی که در مقابل آتش می‌ایستی و به آتش خواهی گفت: این شخص برای تو و آن دیگری برای من است. اما همه این‌ها نیز، به قدرت خداست. «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، مرجع شما با خداست. گمان نکنید در روز قیامت، کسان دیگری برای شفاعت هستند که در این صورت، کوری عصاکش کور دگر خواهد شد. چنان‌چه در قیامت شفاعت باشد، باز به اراده خداوند است.

نکته‌ای در تعبیر به «ثُمَّ»

در ابتدای جمله واو نیامد؛ زیرا قصد دارد به بودن فاصله زمانی اشاره کند^۲ و تفهیم نماید که در این میان، فاصله وجود دارد و اگر شما دومی را قبول ندارید، به خاطر این فاصله زمانی است. در صورتی که بلافاصله اتفاق می‌افتاد، به خوبی می‌پذیرفتید. عاقبتش را خواهید دید. چنان‌چه رخداد نتیجه، کمی فاصله زمانی داشته باشد، این‌گونه می‌گویید.

به عبارت دیگر، آمدن «ثُمَّ» برای رساندن این مفهوم است که اکنون کور باطنی هستید، اما گمان نکنید که عاقبت این‌گونه نخواهد شد. در زبان فارسی، اگر شخص بلافاصله بعد از خوردن زهر بمیرد، چنین تعبیر می‌کنند: خورد و مرد. عاقبت کار خود را دید. در مواقعی گفته می‌شود: عاقبت کار را خواهی دید، که بین نتیجه و مقدمات کار، کمی فاصله زمانی باشد والا در

۱. وَقَالَ ﷺ: أَنَا قَسِيمُ النَّارِ، وَأَقُولُ هَذَا لِي وَهَذَا لَكَ. (المسترشد فی إمامة علی بن

ابی طالب ﷺ، ص ۲۶۴)

۲. النحو الوافی، ج ۳، ص ۵۷۶.

مورد کسی که استریکنین^۱ خورده باشد، می‌گویند: خورد و جان باخت.

معنا ندارد بگویید: اگر زهر بخورید، عاقبت آن را خواهی دید. گفتن عاقبت کار را خواهی دید، در اموری هم چون مواد مخدر است که فاصله زمانی می‌افتد. مقصود، فاصله زمانی میان مقدمات و رخ دادن نتیجه است. اما از آنجا که حساب رسی آخرت با دنیا فاصله دارد، خداوند «ثُمَّ» فرموده تا این مفهوم را درک کنیم و مراد از آن، تنها عطف نمی‌باشد.

عامل ایجاد نفرت و بشارت برای مشرکان

آیه بعد می‌فرماید: «وَإِذَا ذُكِّرَ اللَّهُ وَحْدَهُ». بیان شد که اساس سرکشی نمودن مشرکان این بود که چرا خداوند تک است. ناراحتی ایشان از این جهت بود، نه از اصل خدا داشتن. می‌گفتند چرا باید تک عاملی باشد. بگذریم که آن چه اکنون در نظام‌های سرمایه‌داری مطرح است و بردگان سرمایه‌داری می‌گویند، برای حفظ زیربنای وضعیت اقتصادی و حکومت صاحب سرمایه است. دزدیدن منفعت کارگر، ارزش کار او و بلکه تمام دین و فلسفه آن‌ها، برای حمایت اوست. این از تفکرات نوین بشر است و در عصر نزول، این‌گونه نبود.

«وَإِذَا ذُكِّرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ»؛ اگر به تنهایی از «الله» نام برده شود، دل کسانی که ایمان به روز قیامت و محشر ندارند، آزرده

۱. سمی بسیار قوی، بی‌رنگ، بی‌بو و آکالوئیدی کریستالی است که به عنوان آفت‌کش، به خصوص برای کشتن مهره‌داران کوچک مانند پرنده‌گان و جوندگان استفاده می‌شود. استریکنین پس از خورده شدن، استنشاق، یا جذب از طریق چشم‌ها یا مخاط دهان، باعث مسمومیت شیمیایی، تشنج عضلانی و در نهایت مرگ، از طریق خفگی یا اختناق می‌شود؛ محقق. (معارف گیاهی، ج ۲، ص ۲۲۰)

می شود. گفتن «لا اله الا الله» که کلمه توحید است، «الله» یَرْزُقُنَا، «الله» يُحْيِيْنَا، «الله» يُمِيتُنَا یا درخواست از «الله» برای انجام دادن کاری، که در همه این ها «الله» به تنهایی ذکر می شود، دل کسانی را که ایمان به روز قیامت ندارند، دچار گرفتگی و آزدگی می کند.

وصف عدم ایمان به آخرت برای مشرکان

حال سوال این است که چرا نمی فرماید: إِشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا بِالله، یا إِشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالله، یا الَّذِينَ كَفَرُوا بِالله، یا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ.

چنین می فرماید، تا عامل اصلی فریب خوردن به شرک را بیان کند. سرّ فریب خوردن بشر از مشرکین، این است که با محیط قدرتی مواجه نشد که در باید تفاوت شرک و توحید چیست.

در نظام فعلی، چون نظام علت و معلول می باشد؛ انسان بتّا را می بیند، به خداوند نیز معتقد است. نانوا را می بیند و به خداوند معتقد است. می گوید هم چنان که وجود «الله» با بتّا بودن و تهیه ساختمان از طریق بتّایی، و تهیه نمودن نان از طریق نانوا مرتبط است، مسیر کلی آفرینش نیز همین گونه است.

عده ای گمان می کنند که نظام، به معنای استغنا از منظم است. یعنی وقتی گفته می شود جنگل ها به طور طبیعی رویده اند، یعنی خدا ندارد. حال آن که تعبیر علمی طبیعی در اینجا، به معنای بدون اراده انسان رویدن آنهاست. دو گونه کشت در زمین موجود است؛ یک کشت به اراده

انسان است؛ مانند مزارعی که خودمان ایجاد کردیم. نوع دیگر، کشتی است که در اثر عواملی که ارادهٔ آدمی در آن دخیل نبوده، روئیده است.

به ذهن ساده لوح، چنین خطور می‌کند که کار کسی نیست؛ یعنی خدا ندارد. طبیعی بودن به معنای خدا نداشتن؛ از اندیشه‌های مضحک انسان محسوب می‌شود. طبیعی بودن، یعنی باران و وضعیت زمین عامل آن هستند، نه آن‌که نیاز به خدا ندارد.

مانند آن است که بگوییم ساعت، به صورت طبیعی کار می‌کند. آیا به معنای این می‌شود که ساعت ساز نمی‌خواهد؟ اگر صورت طبیعی بودن به معنای بی‌نیازی از الله است، در ساعت نیز چنین خواهد بود. زیرا در حالت طبیعی، شما با چرخش دستان خود آن را حرکت نمی‌دهید.

در گذشته به جای استارت، برای اتومبیل از هندل استفاده می‌شد. یکی از مشکلات اتومبیل نیز هندل زدن آن بود. در زبان لاتین بدان «handle» می‌گویند که به معنای دسته است.^۱ استفاده از آن، با سختی همراه بود و گاه به دست فرد آسیب می‌رساند. باید زمانی که پروانه شروع به حرکت می‌کرد، آن را رها می‌کردند. اما امروزه استارت^۲، کار به حرکت درآوردن پروانه را انجام می‌دهند. در مقام مثال باید گفت استارت زدن، همان طبیعی انجام شدن

۱. میله‌ای آهنی است که در طول آن دوزاویه قائمه تشکیل شده و در سربازوی بلند آن گیره‌ای تعبیه شده که به محور پروانه اتومبیل، بند می‌شود و با گرداندن هندل، پروانه به گردش درمی‌آید. این وسیله در اتومبیل‌های جدید به کار نمی‌رود. اصل کلمه در انگلیسی، به فتح اول تلفظ می‌شود؛ محقق. (لغت‌نامه دهخدا، لغت هندل)

۲. استارت، نام وسیله‌ایست که برای راه انداختن موتور درون سوز، به کار می‌رود و با چرخاندن موتور باعث روشن شدن آن می‌شود؛ محقق. (دانش‌نامه عمومی، لغت استارت)

کار است و در مقابل حرکت با دسته و همدل می باشد. اما وجود استارت در شروع حرکت، به معنای احتیاج نداشتن به ناظم نیست. لذا در نظام طبیعی این گونه است که انسان در پدید آمدن آن دخیل نیست، نه اینکه بدون نظم یا ناظم است.

در آیه شریفه، آخرت مظهر این است که خداوند به طور مستقیم قضاوت می کند. چون کسانی که ایمان به آخرت ندارند ممکن است به شرک خویش باقی بمانند و دست از آن برندارند. لذا در این جا خداوند متعال می فرماید: «اسْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ».

«وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ»؛ اگر منهای خدا، یادی از کسانی دیگر برده شود و بعداً نباشد، «إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»، بسیار اظهار خشنودی نموده و نوید می دهند. استبشّر، یعنی خوشحالی و طلیعه خوشی می بینند. می گویند او دست از عناد برداشت.

در واقع وقتی مشرک دید نام غیر خدا برده شده، «يَسْتَبْشِرُ». این را، نوید حال خوش می بیند. ای رسول ما! اشکال اینان به تو این است که چرا تک هستی؟ نام آلهه ما را ببر، دعوایی نخواهد بود. این گونه باشد که توفرساده باشی و در مملکت ما چندین سفیر حاضر باشند.

تو سفیر «الله» هستی و آلهه ما نیز، سفیر تعیین می کنند. در صورتی که نخواهند، به طور مستقل اراده شان را به ما خواهند گفت. آن ها با اساس دعوت رسول الله ﷺ که توحید بود، عناد داشتند. مقصودشان این نبود که خالق نیست و «الله» وجود ندارد. به همین خاطر آیه می فرماید: «وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ».

بخش نهم، آیات ۵۱-۴۶: فتنه ای برای تنبه بشر

آیات مبارکه

قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿٤٦﴾ وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ﴿٤٧﴾ وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ ﴿٤٨﴾ فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٤٩﴾ قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٥٠﴾ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿٥١﴾ أَوَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾

ترجمه آیات

۴۶- بگو: خداوند! ای آن که آفریننده آسمان ها و زمین تویی و آگاه از اسرار نهان و آشکار هستی! تو در میان بندگان در آن چه اختلاف داشتند داوری می کنی. ۴۷- اگرستم کاران تمام آن چه را روی زمین است مالک باشند، و همانند آن بر آن افزوده شود حاضرند همه را فدا کنند تا از عذاب شدید روز قیامت رهایی یابند و از سوی خدا برای آن ها اموری ظاهر می شود که هرگز

گمان نمی کردند. ۴۸- در آن روز اعمال بدی را که انجام داده اند برای آن‌ها ظاهر می شود و آن چه را استهزا می کردند بر آن‌ها واقع می گردد. ۴۹- هنگامی که انسان را زیانی رسد ما را (برای حل مشکلش) می خواند، سپس هنگامی که به او نعمتی دهیم می گوید: این نعمت را به خاطر کاردانی خودم به دست آوردم! بلکه این وسیله آزمایش آن‌ها است ولی اکثرشان نمی دانند. ۵۰- همین سخن را کسانی که قبل از آن‌ها بودند گفتند، ولی آن چه را به دست آوردند برای آن‌ها سودی نداشت. ۵۱- سپس سیئات اعمالشان به آن‌ها رسید، و ظالمان این گروه (اهل مکه) نیز به زودی گرفتار سیئات اعمالی که انجام داده اند خواهند شد و هرگز نمی توانند از چنگال عذاب الهی بگریزند.

معنای لغات

«فطر»^۱ به معنای شکاف است. «بدا»، ظاهر شد.^۲ «حاق»، احاطه پیدا می کند.^۳ «الضرر»، سختی است.^۴ «خول»، در اختیار قرار دادن نعمت را گویند.^۵ «فتنة»، امتحان و آزمایش است.^۶

صورت دادن به عالم وجود

«قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ». این آیه کریمه و آیات بعد، ادامه آیاتی است که

۱. العین، ج ۷، ص ۴۱۸.

۲. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۶۵.

۳. لسان العرب، ج ۱۰، ص ۷۱.

۴. العین، ج ۷، ص ۶.

۵. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۳۰۴.

۶. العین، ج ۸، ص ۱۲۷.

روی سخن با مشرکان بود. «الله» را به عنوان یگانه قادر، قبول ندارند که به جزاو، احدی نیازی را برطرف نمی‌کند. همچنین نمی‌پذیرند که پس از این زندگی، زندگی دیگر و حشری وجود دارد.

حضرت جلّ و علا، در مورد ایشان چنین فرمود: «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ». اگر از «الله» به تنهایی نام برده شود، دل‌های آنان که به روز دیگری ایمان ندارند، پراز نفرت می‌شود.

«وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ»؛ و اگر نام آن‌هایی که منهای «الله» هستند برده شود، بدان‌ها حالت سرور و خوشحالی دست می‌دهد و این را نوید صلح و آرامش و سازگاری از جانب داعیه الهی می‌دانند.

«قُلْ»؛ تو این چنین بگو: من نمی‌توانم درباره شما کاری انجام دهم. «قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ بارالها! تو آن موجودی که آسمان‌ها و زمین را شکافتی. (فطر)، به معنای شکاف است.

قرآن کریم در جای دیگر می‌فرماید: «كَانَتْ رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا».^۱ در ابتدا یک توده به هم پیوسته بودند، ما آن دورا شکافتیم و عالم مادیات، به این صورت درآمد.^۲

«فَطَرِ الْخَلَائِقِ بِقُدْرَتِهِ»؛^۳ یعنی موجودی به قدرت خویش، موادی غیرآلی را

۱. «آسمان و زمین به هم پیوسته بودند و ما آن‌ها را از هم جدا کردیم». انبیاء / ۳۰

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۷۰؛ تفسیر الصافی، ج ۳، ص ۳۳۷؛ تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، ج ۱، ۳۱۳.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱.

تبدیل به موادّ آلی کرد و از میان آن‌ها جدا ساخت. موجودات زنده به طور دائم، مواد غیرآلی را تبدیل به مواد آلی نموده و از طرف دیگر، بازدهی می‌کنند.

برخلاف کسانی که تابع فلسفه‌ای هستند که می‌گویند تکامل به صورت مارپیچ است، نظام عالم به صورت دایره است. خداوند است که آگاه از نهان‌ها و دیدنی‌ها و عالم غیب و شهادت است.

پیش از این نیز بیان نمودیم که نهان و دیدنی نسبت به موجوداتی مطرح است، که ابزار درک دارند. انسان‌ها نیز از این جمله‌اند که دارای ابزار برای درک هستند. نمی‌توانند بدون ابزار، چیزی به غیر از خود را درک کنند. وسیع‌ترین و قوی‌ترین ابزاری که شعاع آن به لحاظ کاربرد بیشتر است، حس بینایی و بعد از آن، شنوایی می‌باشد. همچنین انسان، دارای حشّ تماس عصبی است که شامل سه نوع لامسه، ذائقه و شامه می‌باشد. هر کدام این‌ها نیز محدود هستند.

آن‌چه در شعاع ابزار حسی ماست، شهادت نام دارد؛ یعنی دیدنی و حضور است. آن‌چه دور از این‌هاست، غیب می‌باشد. اما در مورد خداوند، غیب و حضوری معنا ندارد. غیب و حضور ما، نسبت به او یکسان است. «وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ»^۱.

عالم حضور، عالم غیب و عالم شهادت، اصطلاحاتی در علم فلسفه هستند. اما این اصطلاحات، ارتباطی با آیات قرآنی ندارد. خدایا! تو همان کسی که آگاه به امور نهان و حاضر بر سایر موجودات است.

۱. «و به هنگامی که در مجالس شبانه، سخنانی که خدا راضی نبود می‌گفتند، خدا با آن‌ها

«أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ»؛ تو همان کسی، که در میان بندگان داور می‌کنی، در چیزی که درباره‌ او اختلاف رأی دارند. عده‌ای موحد و عده‌ای مشرک هستند.

آشکار شدن امور نهان از حسّ

در این بخش نیز خدا برای این که مشرکان را کمی از عقاید باطل خویش جدا کند، اندکی منظر آینده را با موعظه حال بیان می‌فرماید. «وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا»؛ «ای ظالم‌ها! آنفسه‌هم بِالشِّرْکِ. اگر از آن کسانی باشد که به خود ستم کرده و شرک را انتخاب کردند و بر آن پایدار ماندند؛ «ما فی الْأَرْضِ جَمِيعاً» هر آن چه در روی زمین است؛ «وَمِثْلُهُ مَعَهُ» و یک مقدار همانند آن نیز با او، از آن ایشان باشد؛ «لَا فَتَدَوَّا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» حاضر هستند که همه این‌ها را بدهند، تا از عذاب بد روز قیامت نجات پیدا کنند. هر چند امروزه حاضر نیستند یک شاهی بدهند. همان‌گونه که در ضرب المثل آمده است: «پول است، نه جان است که آسان بتوان داد».

«وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَا فَتَدَوَّا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، «لَا فَتَدَوَّا بِهِ» جزا، برای سوء عذاب است.

«وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ»؛ نسبت به خدا اموری را گمان نداشتند، نسبت به آن‌ها ظاهر می‌شود.^۱ گمان نمی‌کردند خداوند چنین عذابی داشته باشد.^۲

۱. «وَبَدَأَ لَهُمْ»، أي ظهر لهم؛ یعنی برای ایشان ظاهر می‌شود؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۹، ص ۳۵)

۲. جزاء سیئات ما کسبوا من أعمالهم؛ کیفر گناهی که بدان‌ها عمل نمودند برایشان ظاهر می‌شود. (همان)

در این جا قرآن مجید برای رفع شدن این سوء تفاهم که خداوند عجب موجودی است، در دنیا آفریده و پرورش می دهد و بعد سر می برد؛ چنین می فرماید: «مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ؛ وَبَدَأَ لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا». بدی هایی که انجام دادند و برای خود گرد آوردند، هم اکنون برایشان ظاهر نیست، اما روز قیامت ظاهر می شود. بدی های آن چه از اعمال، گرد آوردند و برای خود فراهم کردند. اکنون خوب یا بد کار خویش را متوجه نیستند.

«وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ»؛ آن چه را به سخریه می گرفتند، به آن ها احاطه پیدا می کند. می فهمند که خدا چه عذاب و جهنمی دارد. «وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»^۱.

تفاوت توان و خواست آدمی

قرآن مجید، مطلبی را بیان می فرماید که در همه عصرها جاری است. هم چون دیگر مطالب قرآن مجید است که با مقداری اختلاف در شرح، در هر دوره تکرار می شود. مانند لباس، که اصل آن محفوظ و شکل آن مختلف می شود. حب نفس در انسان، اقتضا می کند که سختی ها را مربوط به خود نداند. بلکه آن چه از نظر او خوبی و کامیابی است به خویشتن مربوط نماید. خداوند در اینجا هر دو را، به دو صورت بیان می فرماید.

«فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا»؛ چنان چه یک سختی با انسان تماس مستقیم بگیرد، باتن او تماس پیدا کند، یعنی در سختی شدید واقع شود، ما را می خواند. این محاسبه را نمی کند که این سختی ها، نتیجه بدکاری خودش است.

۱. «از آتشی بترسید که هیزم آن بدن های مردم بی ایمان و همچنین سنگ ها است».

«ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا»؛ اما اگر پس از آن، ما نجاتش دادیم و نعمتی از خود را در اختیار او قرار دادیم. نه آن‌که نعمت، ملک او شد. بلکه در اختیار اوست.^۱ «قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ»؛ می‌گوید این مربوط به آگاهی و دانش و اطلاع من است که این وضع را برای خویش پیدا کردم.^۲

توضیح این‌که انسان، دارای اراده است. کارهایی را که انجام می‌دهد و به نتیجه می‌رساند، به خاطر دو عامل توانستن و خواستن است. چه بسا در آرزوی یک وعده غذای مفصل، شب را تا صبح، به سربرد یا چه بسا تا صبح رنج درد کشد؛ اما به خاطر این نیست که نمی‌خواهد، بلکه نمی‌تواند.

از واضحات است که توانستن و خواستن، متفاوت از یکدیگرند. توانستن، مربوط به انسان نیست اما خواستن، مربوط به انسان است. توان هرکس، مربوط به حضرت حق جلّ و علاست. هرکس که توانی دارد، مربوط به خداست. اگر توانش فزون باشد، خداوند فزونی داده و اگر از توانش کاسته شود، خدا کاسته است. توان، چیزی مربوط به خواست انسان نیست. این قاعده، در خیر و شر جاری است.

در امر شرّ، توان از خداوند و خواستن شرّ، از انسان است. در امر خیر نیز

۱. تخویلا صادرا مِنَّا تَفَضُّلاً، فَإِنَّ التَّخْوِيلَ مَخْتَصٌّ بِالتَّفَضُّلِ؛ عطا کردنی که از جانب ما و از روی تفضل صادر شده است. همان تخویل (عطا نمودن) مختص به دادن از روی فضل عطا کننده است؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۶، ص ۸۹)

۲. سه احتمال برای این سخن از جانب بشر شمرده شده است. یک احتمال، همین است که انسان در چنین موقعیتی می‌گوید این نعمت به خاطر دانش و زیرکی و کاردانی خودم به من داده شده است و در این تعبیر، اشاره‌ای به جهل بشر، نسبت به منفعت و ضرر خویشتن است؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۸۴)

توان از خدا و خواستن آن، از انسان است. خدا می‌فرماید معنای در اختیار دادن نعمت، این است که توان وضع خوب را بدین شخص دادیم و او نیز از آن توان استفاده کرد و در وضعیت مطلوبی قرار گرفت.

نعمت را در اختیار او قرار دادیم و هرگاه که بخواهیم این قدرت را از او سلب می‌کنیم. اما این انسان می‌گوید خیر، مربوط به خودم است. این جنبه توان را از یاد می‌برد، اما خواستن خود را درک می‌کند و مقابل چشم دارد.

«بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ»؛ این نوعی امتحان است.^۱ او را به خواسته‌هایش جذب می‌کنیم تا ببینیم چه مقدار در دایره (من می‌خواهم) یعنی خواسته‌های خویش می‌ماند؟ آیا از این دایره بیرون می‌رود؟ چه میزان به فکر خواهد افتاد که (من می‌توانم)، اما این توان را چه کسی به من عطا نموده است؟

۱. آی بلیه و اختبار بیتلیه الله به فیظهر کیف شکره فی مقابلتها، فیجازیه بحسبها، لأنه وإن کان عالماً بحاله لم یجزان یجازیه علی علمه، وإنما یجازیه علی فعله؛ فتنه، به معنای بلا و امتحان کردن است که خداوند به واسطه آن بندگان را می‌آزماید. پس آشکار می‌شود که چگونه او را در قبال این نعمت‌ها، شکر می‌گویند. زیرا هر چند خداوند عالم به احوال بندگان است؛ اما ایشان را بر طبق علم خود جزا نمی‌دهد، بلکه بندگان را بر طبق عمل آن‌ها جزا می‌دهد؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۳۶)

بخش دهم، آیات ۵۹-۵۲: امید دادن به نادمان از گناه

آیات مبارکه

أَوَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾ قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٥٣﴾ وَأَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ ﴿٥٤﴾ وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُم مِّنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿٥٥﴾ أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ ﴿٥٦﴾ أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ﴿٥٧﴾ أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٥٨﴾ بَلَىٰ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿٥٩﴾

ترجمه آیات

۵۲- آیا آن‌ها ندانستند که خداوند روزی را برای هر کس بخواهد گسترده یا تنگ می‌سازد؟ در این آیات و نشانه‌هایی است برای گروهی که ایمان می‌آورند. ۵۳- بگو: ای بندگان من که بر خود اسراف و ستم کرده‌اید! از رحمت خداوند نومید نشوید که خدا همه گناهان را می‌آمرزد. ۵۴- و به درگاه پروردگارتان بازگردید، و در برابر او تسلیم شوید، پیش از آن‌که عذاب

به سراغ شما آید سپس از سوی هیچ کس یاری نشوید. ۵۵- و از بهترین دستوراتی که از سوی پروردگارتان بر شما نازل شده پیروی کنید، پیش از آن که عذاب (الهی) ناگهانی، به سراغ شما آید در حالی که از آن خبر ندارید. ۵۶- (این دستورها به خاطر آن است که) مبدا کسی روز قیامت بگوید: افسوس بر من از کوتاهی هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم و (آیات او را) به سخریه گرفتم! ۵۷- و مبدا بگوید: اگر خداوند مرا هدایت می کرد از پرهیزگاران بودم. ۵۸- یا هنگامی که عذاب را می بیند بگوید: آیا می شود بار دیگر (به دنیا) بازگردم تا از نیکوکاران باشم؟! ۵۹- آری آیات من به سراغ تو آمد، اما آن را تکذیب کردی و تکبر ورزیدی و از کافران بودی!

معنای لغات

«يَقْدِرُ» به معنای تنگناست.^۱ «فرط»، به معنای کاری را از پیش انجام دادن است.^۲ مراد از «عَفُوْر»^۳ و «رَحِيم»^۴ آمرزنده از هر جهت و رحمت دهنده از هر جهت است. «لَا تَقْنَطُوا»؛ ناامید نشوید.^۵

خُط نمودن توان خدادادی با خواست بشری

«أَوَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ»؛ این آیه، ادامه آیه ای است که فرمود: «فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثَرْءًا إِذَا حَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِّنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ»؛ بشر چنین است که اگر در

۱. لسان العرب، ج ۵، ص ۷۴.

۲. العین، ج ۷، ص ۴۱۸.

۳. لسان العرب، ج ۵، ص ۲۵.

۴. لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۳۱.

۵. العین، ج ۵، ص ۱۰۵.

سختی واقع شد، آن سختی را نتیجه کار خویش نمی داند و به خدا می گوید: ما چه گناهی مرتکب شدیم که چنین مبتلا شدیم؟ گرفتاری را از ما برطرف نما. هنگامی که رفع سختی شد و خدا نعمت هایی در اختیار بشر قرار داد، می گوید کوشش خودمان بود. لذا نباید کسی، چیزی از ما طلب نماید.

در ادامه می فرماید: «وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَبَأٌ مَا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ». نتیجه کفران نعمت این است که بدی کارهایی که برای خود خریدند، همان گونه که به پیشینیان رسید؛ به اینان نیز خواهد رسید. «أَوَلَمْ يَعْلَمُوا»؛ اکنون خداوند انسان را به این حقیقت توجه می دهد که سعادت های مادی که دارید، همگی به کوشش شما نیست. شرایط طبیعی که ما آفریدیم، به شما توان به ثمر رساندن این کوشش ها را داد و در نتیجه آن شرائط بود که کوشش های شما به ثمر رسید.

برای مثال، کشاورزی را در یزد با کشاورزی دیگر در گیلان، در کشت یک محصول معین مقایسه می کنیم. آن کشاورز در یزد، رنج بسیار می برد. باید آب را در قنات ذخیره کند، بعد از قنات به روی زمین بیاورد. مراقبت نماید که باد، ضرر نرساند و شن، داخل در زراعت وی نشود. اما در گیلان، در مورد همان زراعت (البته محصول برنج مراد نیست)، دانه را کاشته و نشاء را در زمین قرار می دهد. شرایط طبیعی آن را می رویاند. هرچند باید گاهی زمین را انتخاب کند. در سنجی از محصولات، کمتر بر زمین، آب می ماند. محصولی مانند پرتقال، غالباً در زمین های شنی بهتر به ثمر می رسد. زیرا شن، رطوبت بالا را به زیر می برد.

این، مثالی جزئی برای مطلبی کلی بود. در تاریخ زمین قطعیتاتی وجود

دارد. گاه، کمی تغییر جهت در بادهای موسمی موجب شده تا باران در یک منطقه قطع شود و در منطقه‌ای دیگر ببارد. مناطقی از زمین که هم‌اکنون خشک است، از جمله بخش‌هایی از آفریقا، آسیا، کویرهای ایران و شبه جزیره عربستان، در فصول پیشین پر آب و آباد بوده است. یک اختلاف در نحوه وزش بادهای، موجب به هم خوردن تعادل در منطقه می‌شود. در نتیجه نقاطی که عصر یخبندان برقرار بود؛ مانند اروپا، سرازیر آب درآورد و مناطقی با شرایط طبیعی کشت مناسب شد و این مناطق، به خشکی گرایید و هنوز نیز خشک است.

«أَوَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ»؛ آیا نمی‌دانند «الله» است، آن کس که فراخ می‌کند و می‌گستراند روزی را نسبت به هر کس که بخواهد و هر آن کس را بخواهد، در تنگنا قرار می‌دهد.^۱ «يَقْدِرُ» به معنای تنگناست؛ همان‌گونه که فرمود: «وَمَنْ قَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ».^۲ یعنی باید منتهای کوشش خویش را بکند تا سیر شود.

و او در «أَوَلَمْ» به این خاطر آمده که مقداری فاصله افتد تا جلب توجه نماید. تفاوت «أَلَمْ يَعْلَمُوا» با «أَوَلَمْ يَعْلَمُوا»، در همین است که مقداری سکت ایجاد می‌شود و گوینده، اندکی فاصله می‌اندازد تا گوش آماده شنیدن جمله بعد شود.

۱. آی یوسع الرزق علی من یشاء و یضیق علی من یشاء بحسب ما یعلم من المصلحة؛ یعنی رزق را بر هر کس که بخواهد، وسعت داده و بر هر کس که بخواهد، تنگ می‌کند و این، بر اساس علمی است که خداوند بر مصلحت بندگان دارد؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۸۴)

۲. «و آن‌ها که تنگ دستند، از آن چه خدا به آن‌ها داده انفاق نمایند». طلاق / ۷

توصیه به امیدواری دائم

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ؛ وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ».

بگوای بندگان من که به زیان خود زیاده روی کردید، مایوس از رحمت خدا نباشید. زیرا خداوند همه گناهان را می بخشد. «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ او آن آمرزنده از هر جهت و رحمت دهنده از هر جهت است. «غَفُور» بروزن فَعُول و صیغه مبالغه است. «رَحِيم» نیز صفت مشبّه و نشانه لزوم و ثبات است. مانند «علیم» و «عالم» می باشند.

این آیه که موجب عبرت است، محل اختلاف آرای مفسران شده است. این که آیا «يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا» شامل همه گناهان است؟ به عبارت دیگر، شرک نیز در زمره آن هاست؟ در این صورت، مراد خداوند از آیه دیگر که می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»^۱ چیست؟ عده ای گفتند باید مقید به توبه شود، بدین صورت: إِنْ اللَّهُ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِذَا تَابُوا. عده ای نیز قائل شدند که این آیه، قید ندارد. آیه می رساند که خداوند همه گناهان، حتی شرک را می آمرزد. چه توبه کنید و چه توبه نکنید.

علامه طباطبایی، اقوال را نقل می کند^۲ و می گوید آلوسی در تفسیر «روح المعانی»، هفده وجه آورده که این آیه مطلق بوده و قابل تقیید نیست.^۳

۱. نساء / ۴۸.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۲۸۰ - ۲۷۸.

۳. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۱۲، ص ۲۶۹.

شرط برای مشمول مغفرت شدن

اما همه این‌ها بیهوده بوده و نشانه آن است که تأمل در معنای آیه نشده است. باید توجه کرد که مخاطب کیست؟ کسی است که خداوند به او می‌فرماید مأیوس نشو. حال به چه شخصی صحیح است بگوییم: مأیوس نشو. آیا می‌توان به کسی که کاری را انجام داده و توان جبران ندارد، بگوییم مأیوس نشو؟

برای مثال به شخص مریض بگویند: مأیوس نشو. همچنین کسی که احساس می‌کند کار بدی انجام داده و در ذهن او قابل جبران نیست، بگویند: مأیوس نشو. یا کسی که اصلاً در نظر خویش بدی نکرده یا اساساً خود را مریض نمی‌داند، معنا ندارد بگویند: مأیوس نشو. خواهد گفت: نقصی ندارم که مأیوس شوم. بلکه به شخصی که می‌داند نقص دارد و امید جبران هم دارد، هرچند گاهی ناامید می‌شود، می‌توان نوید امیدواری را داد.

مریض نباید ناامید باشد. کسی که خودش را صحیح و سالم می‌داند، می‌گوید من سبب ناامیدی ندارم که ناامید باشم یا نباشم. آیه، خطاب به کسانی است که گناه کرده‌اند و احساس گناه می‌کنند. اما می‌بینند گناهشان قابل جبران نیست. خداوند به او می‌فرماید تمامی گناهان شما، قابل بخشش است. یعنی کسی است که در مقام توبه قرار گرفته، اما گمان می‌کند که خداوند توبه‌اش را نخواهد پذیرفت.

ابوجهل و ابولهب، اصلاً احساس گناه نمی‌کردند تا خدا بگوید گناهان شما را می‌بخشم. خواهند گفت: کاری نکرده‌ام که برای کسی جبران شود یا نشود و مأیوس باشم.

لذا اساس موضوع آیه، کسانی هستند که احساس گناه می‌کنند و همین احساس گناه، بنای توبه است.^۱ کسی که در مقام توبه نیست، احساس گناه نیز ندارد. حال، گاهی همراه با احساس گناه، امید قبول توبه دارد و اقدام به توبه می‌کند. گاهی نیز امید ندارد. بیمار هست، اما مراجعه به طبیب نمی‌کند. می‌گوید مراجعه کنم نیز، برایم سودی نخواهد داشت. نه این‌که بیماری خود را قبول نداشته باشد.

بنابراین زمینه آیه، خطاب به کسانی است که در مقام توبه هستند و خطاب به همه نیست تا شامل ابوجهل و ابولهب شود. نفرمود: يَا أَيُّهَا الْإِنْسَان لَا تَقْنَطْ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً. تا گفته شود «أَيُّهَا الْإِنْسَان» شامل ابوجهل و ابولهب و ابوسفیان و امثال آن‌ها نیز می‌شود.

«يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ»؛ یعنی آن‌ها که می‌دانند زیاده‌روی کرده‌اند. مخاطب آیه، افرادی هستند که احساس ندامت دارند اما این ندامت را سودمند به حال خود نمی‌دانند. خداوند به ایشان می‌فرماید چیزی نیست که خدا نبخشد. شما پشیمان باشید، خدا نیز می‌بخشد. در تعبیر به «أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ»، احساس ندامت نهفته است.

لذا معنای آیه واضح بوده و محتاج به تقييد نیست. زیرا با چیزی منافات ندارد. با منطق سراسر قرآن مجید نیز سازگار است. مشرک توبه کند،

۱. «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً» یعنی: بشرط التوبة. وقد تكرر ذكر هذا الشرط في القرآن؛ به این معناست که همه گناهان به شرط توبه بخشیده خواهد شد و این شرط، در قرآن مجید بسیار تکرار شده است؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۶، ص ۹۲)

خدا نیز می بخشد.^۱ لذا این یک جهت است که اصلاً نیازی به این اختلاف نظر و نظریه پردازی ها نیست.

جهت دوم این که، آیه فرمود: «لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً»؛ خداوند همه گناهان را می بخشد. بنده باید چه کند؟ «لَا تَقْنُطُوا»؛ ناامید نشوید.

آیه بعد، تفسیر عدم قنوط است. برای آن که مأیوس نباشد، چه کند؟ «وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ»؛ برای پروردگارتان خاضع شوید، خود را تسلیم او نمایید. حقیقت توبه همین است. بنده بگوید خداوند تاکنون بنده ای سرکش بودم، اما اکنون تسلیم تو گشتم.

«لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ»؛ می فرماید: اگر کسی در حالت شرک بمیرد، قابل بخشش نیست. اگر گناهان دیگری غیر از شرک در میان باشد، «يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ». برای هر کسی که بخواهد، می بخشد. هر کجا خدا بخواهد، گناهان شخصی را که مشرک نیست می بخشد، نه همه گناهان وی را. در واقع، بخشی از گناهان را نسبت به برخی از افراد می بخشد. یک عامل برای این بخشش نیز، شفاعت است.

این ها دو موضوع متفاوت هستند و با یکدیگر تنافی ندارند که گفته شود

۱. مرحوم طبرسی، در این باره می گوید: خداوند سبحان بی شک برای توبه کننده، تمامی گناهان را می آمرزد. اگر موحد بدون توبه بمیرد، با مشیت خداوندست که بر طبق عدلش او را عذاب کند یا بنا بر فضلش او را بیامرزد؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۸۵)

آیا آیه مطلق است، یا مقید؟ در واقع زمینه آیات به حدی واضح است که مجال برای این مناقشات نیست.

مخاطب، کسی است که مأیوس شده؛ یعنی متوجه به نفس هست اما مأیوس از جبران می باشد. وقتی مأیوس نباشد، به طبیب مراجعه می کند. آن که خود را مریض نداند، خود را طرف این سخن نمی داند. قائل است که احتیاجی به طبیب ندارد. به بیمار توصیه می کنند که مأیوس نباش و به طبیب مراجعه کن. زمینه آیه این است به اضافه این مطلب که ادامه آیه، تفسیر عدم قنوط است.

می فرماید: پیش از آن که عذاب به شما رسد، یعنی قبل از مرگتان اقدام کنید. در غیر این صورت، قابلیت دریافت یاری کسی را ندارید تا به سوی شما بشتابد.

مراد از «أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ»

«وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ»؛ و پیروی کنید از بهترین آن چه بر شما از جانب پروردگارتان فرو فرستاده شده، پیش از آن که عذاب ناگهانی به شما رسد و شما در حال غفلت باشید. این ترجمه لفظی آیه است.

در این آیه نیز اختلاف نظر موجود است که «أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ» چیست؟ علامه طباطبایی نقل می کنند که برخی گفته اند معنای آیات قرآن مجید به دو دسته است: شماری گویای حلال و حرام است و شماری نیز داستان و قصص هستند. وفي الآية أمر باتباع أحسن ما أنزل من الله قيل: المراد به اتباع

الأحكام من الحلال و الحرام دون القصص؛^۱ خداوند در اینجا می‌فرماید: داستان و قصص را کنار بگذارید و از حلال و حرام پیروی کنید.

وقيل: اتباع ما أمر به ونهي عنه كإتيان الواجب والمستحب واجتناب الحرام والمكروه دون المباح؛^۲ مباحات را کنار بگذارید، واجب و مستحبات را انجام دهید. مکروه و حرام را انجام ندهید.

وقيل: الاتباع في العزائم وهي الواجبات والمحرمات؛^۳ به امور الزامی عمل کنید. و قيل: إتيان الناسخ دون المنسوخ؛^۴ به آیات ناسخه عمل کنید. ایشان در ادامه می‌فرماید: ولعل المراد من أحسن ما أنزل الخطاب التي تشير إلى طريق استعمال حق العبودية في امتثال الخطابات الإلهية الاعتقادية و العملية؛^۵ مقصود از این بخش، عرفان است.

علامه طباطبایی می‌گوید: برخی آیات، بیان احکام می‌کنند. برخی بیان برچگونه عبادت کردن خدا هستند. یعنی نوع عبودیت را تعیین می‌کنند. اما در این میان، أحسن آیات این است.

اما همه این احتمالات بیهوده است. زیرا اگر قرآن مجید اولین سخن الهی با بشر بود و آخرین سخن، که واقعاً نیز این چنین است، جا داشت ما احسن و غیر احسن را در آیات آن کشف کنیم.

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۲۸۱

۲. همان

۳. همان

۴. همان

۵. همان

هر فرد از جامعه که قرآن مجید را مطالعه کند، درمی یابد که خداوند فرموده پیش از این نیز کتبی بر انبیاء سابق فرستادیم و آن‌ها مقامات نازلۀ قرآن مجید است. اکنون می فرماید در میان مجموع آن چه نازل شده، أَحْسَنَ ما أنزل، قرآن مجید است. شما باید این خبر را تبعیت کنید و کاری به بقیه نداشته باشید. لذا نباید گفت که خداوند در برخی آیات، قصه گویی کرده است. خیر، بلکه قصه نیز برای عبرت است.

پس مراد آیه، آن نیست که در اختلاف آراء بیان شد. همان گونه که قرآن کریم می فرماید: «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ»^۱. مراد از «بَيْنَ يَدَيْهِ»، آیات سابقه است. یا در مورد قرآن فرموده است: «مُهِينًا عَلَيْهِ»^۲، قرآن، مهمین بر کتب الهی است.

بنابراین مراد از «أَحْسَنَ ما أنزل»، مجموع قرآن مجید است. نه آن که در آیات قرآن به دنبال أحسن و غیر أحسن باشیم و در نتیجه بگویم آیات حلال و حرام، احسن هستند و آن دیگری، اسفل است. بلکه چنین است که کتب پیشین، أحسن نسبی بود و این آخرین کتاب، أحسن مطلق است. واقعیت این است که معمولاً در این قبیل اختلاف نظرها، یک نفر اساس یک نظریه را ارائه می کند و بقیه نیز همان مسیر را طی می کنند؛ اما اشتباه است. باید تفکر نمود که نتیجه این تعبیر و تفسیر چه خواهد شد؟

۱. «در سرگذشت های آن ها درس عبرتی برای صاحبان اندیشه است، این ها داستان دروغین نبود بلکه (وحی آسمانی است و) هماهنگ است با آنچه پیش روی او (از

کتب آسمانی پیشین) است». یوسف / ۱۱۱

۲. «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيِّنًا عَلَيْهِ». مائده / ۴۸

به نظر بنده، معنای آیه از واضحات است. خداوند می‌فرماید بر شما منت نهادیم که در زمانی هستید که خاتم انبیاء و سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بر شما فرستادیم و سید الکتب که «أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ» باشد، یعنی قرآن مجید را بر شما نازل کردیم. حال شما نیز، «وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْثَةً وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ». پیش از آن‌که عذاب ناگهانی شامل حالتان شود، در حالی که هیچ توجهی ندارید و غافل مطلق هستید. در این صورت چه خواهید کرد؟ به عنوان مثال، برای فردا برنامه ناشتایی مفصل در نظر گرفته‌اید، اما نیمه شب بانگ برآرند که خواجه از دنیا رفت.

محکم و متشابه در قرآن

در اینجا ممکن است بحث محکم و متشابه در قرآن به ذهن رسد. در این زمینه، روایت موجود است و در جای خود بحث محکم و غیر محکم را بیان کردیم. غیر محکم، آیه ای است که از یک جهت محکم است و از جهت دیگر، متشابه است. آیه ای که هیچ جهت فایده نداشته باشد، در قرآن نیست.

برای مثال قرآن مجید می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ»^۱. گفته شده که این آیه، از متشابهات است. مقصود از ید، جارحه^۲ نیست، بلکه قدرت الهی است. از یک جهت محکم است، این‌که آن‌ها بدانند طرف بیعتشان تو نیستی که گمان کنند می‌توانند تورا فریب

۱. فتح / ۱۰

۲. اندام، دست، دستی که عمده تن است و عزیزترین جارحه است از جوارح؛ محقق. (لغت نامه دهخدا، لغت جارحه)

دهند. طرف اصلی بیعت آن‌ها خداوند است. کسی نمی‌تواند خدا را فریب دهد و تقلب نماید. نباید گمان کنند اگر با پیغمبر ﷺ ستیزه‌جویی کنند، آن‌گونه که در روز سقیفه عمل کردند، نعوذ بالله بر پیغمبر غالب شده‌اند. کسی را یارای غلبه بر خدا نیست. در قرآن مجید آیه‌ای که در این جهت محکم نباشد، نیست.

حسرت از افراط و تفریط‌ها

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ»؛ کسی از شما بگوید وه چه افسوس نسبت به آن‌چه که من کوتاهی کردم.

در لغت، أفرط و فرط داریم. فرط، به معنای کاری را از پیش انجام دادن و کمتر از اندازه انجام دادن است. أفرط، بیش از اندازه از پیش انجام دادن است.^۱ تفاوتشان در این است. همان‌طور که گفته شده، جاهل بین افراط و تفریط است. به عبارت دیگر کسی که نادان است، ضابطه و اندازه به دستش نیست. مانند کسی که پزشک نیست و می‌خواهد دارو بخورد؛ یا زیاد خواهد خورد یا کم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ عَالِمٌ مُتَنَبِّئٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَبِّئٌ»؛^۲ دو نفر پشت مرا شکستند، مراد این است که منتهای زیان

۱. وَالْإِفْرَاطُ: أَنْ يَسْرِفَ فِي التَّقَدُّمِ، وَالتَّفْرِيطُ: أَنْ يَقْصُرَ فِي الْفَرْطِ؛ محقق. (المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۶۳۱)

۲. وَقَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: قَصَمَ ظَهْرِي رَجُلَانِ عَالِمٌ مُتَنَبِّئٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَبِّئٌ هَذَا يُضِلُّ النَّاسَ عَنْ عِلْمِهِ بِتَهْتِكِهِ وَ هَذَا يَدْعُوهُمْ إِلَى جَهْلِهِ بِتَنَسُّكِهِ؛ محقق. (معدن الجواهر وریاضة الخواطر، ص ۲۶)

را می‌رسانند: عالمی که پرده‌داری می‌کند و به علم خویش عمل نمی‌کند و جاهلی که می‌خواهد عبادت کند.

جاهل یا بیش از اندازه، یا بسیار کمتر از اندازه، عمل می‌کند. «ما فَرَّطْتُ» یعنی در رابطه با خدا کوتاهی کردم، نه نسبت به خویشتن. باید چه مقدار افسوس بخورم، نسبت به آن چه در رابطه با خداوند کوتاهی کردم!

بسا می‌گوید پیش از این، مسخره هم می‌کردم. نه این‌که بنا داشت انجام دهد و انجام نداده باشد، بلکه مسخره هم می‌کرد. از همین رو آن شاعر در زمان پیامبر ﷺ چنین سرود و بعداً خلیفه‌ای که به ناحق جانشین پیامبر شد نیز آن را می‌خواند:

حیاةٌ ثمَّ موتٌ ثمَّ نشرٌ حدیثُ خرافه یا أُمَّ عمرُ

یا آن کس بگوید: «لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»؛ اگر خدا مرا هدایت می‌کرد من از آن‌ها بودم که باک داشتم. این‌گونه زیاده‌روی و بی‌باکی نمی‌کردم.

۱. زندگی، سپس مرگ، سپس قیامت، این‌ها حرف‌های خرافی است، ای امّ عمر! آلوسی این شعر را نقل نموده است؛ محقق. (رک: بلوغ العرب فی معرفة احوال العرب، ج ۲، ص ۱۹۸) در عمدهٔ افکار عصر جاهلیت عرب حجاز، یعنی بعد از حضرت عیسیٰ علیهِ السّلام تا پیامبر خاتم ﷺ، اعتقاد به معاد یا زندگی پس از زندگی وجود نداشت. تنها برخی افراد بودند که بدان معتقد بودند و در کتب تاریخی نقل شده است. زنده شدن انسان پس از مرگ، از اموری بود که مشرکان به شدت با آن معارضه می‌نمودند و به سخریه می‌گرفتند. نزول شماری از آیات، هم چون «قَالُوا إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا إِنَّنَا لَمَبْعُوثُونَ» (مؤمنون / ۸۲) در پاسخ به بعید دانستن و تمسخر خدای معاد و حشر از سوی ایشان بود؛ محقق. (رک: تفسیر القمی، ج ۲، ص ۹۳؛ تاریخ الجاهلیة، ص ۱۶۳؛ المفصل فی تاریخ العرب قبل الإسلام، ج ۶، ص ۱۳۱)

«أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ»؛ یا آن کس بگوید، آن گاه که با عذاب مواجه شود: «لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»؛ ای کاش دوباره بازگشتی داشته باشم؛ شاید در نهایت من از گروه نیکوکاران باشم. خدا می فرماید این فایده ندارد. «بَلَىٰ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ دیگر فایده ندارد.

به همین خاطر، پیش از این فرمود: «وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ». پیش از این که با عذاب مواجه شوید، تسلیم خدا شوید. بعد از آن، دیگر فایده ای به حال شما نخواهد داشت.

ممکن است بگویند: چرا خدا مرا هدایت نکرد؟ خداوند می فرماید: «بَلَىٰ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي»؛ آیات من به تو رسید. «فَكَذَّبْتَ بِهَا»؛ تو این آیات را به دروغ نسبت دادی. «وَاسْتَكْبَرْتَ»؛ خودت را بالاتر از آن دانستی که دیگری به تو فرمان دهد. «وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ»؛ تواز جمله کسانی بودی که حقایق را می پوشانیدی و نمی پذیرفتی.^۱ حال باید متحمل این عذاب شوید.

۱. «فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ» عن قبولها «وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ» وأثرت الكفر على الإيمان، والضلالة على الهدى؛ پس آن ها را دروغ پنداشتند و از پذیرش آن روی گردان شدند و تکبر ورزیدند و از جمله کافرین شدند؛ در نتیجه کفر، جایگزین ایمان و گمراهی، جایگزین هدایت شد؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۶، ص ۹۵)

بخش یازدهم، آیات ۶۵-۶۰: یگانه قدرت مسلط بر عالمیان

آیات مبارکه

وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى
لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٦٠﴾ وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمِثْقَالَ حَبِّ خَلْقٍ ۚ لَهُمْ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٦١﴾ قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ
تَأْمُرُوتَیْ أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ ﴿٦٢﴾ وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ
لَيَحْطَبَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٣﴾

ترجمه آیات

۶۰- و روز قیامت کسانی را که برخدا دروغ بستند می بینی که صورت هایشان سیاه است، آیا در جهنم جایگاهی برای متکبران نیست؟ ۶۱- و خداوند کسانی را که تقوی پیشه کردند با رستگاری رهایی می بخشد، هیچ بدی به آن ها نمی رسد و هرگز غمگین نخواهند شد. ۶۲- خداوند خالق همه چیز است و حافظ و ناظر بر همه اشیاء. ۶۳- کلیدهای آسمان و زمین از آن او است، و کسانی که به آیات خداوند کافر شدند زیان کارند. ۶۴- آیا به من دستور می دهید که غیر خدا را عبادت کنم، ای جاهلان؟ ۶۵- به تو و همه انبیای پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی تمام اعمال نابود می شود و از زیان کاران خواهی بود!

معنای لغات

«مُسَوَّدَةٌ»، به معنای سیاه است.^۱ «التَّكْبَرُ»؛ خود را بزرگ دیدن و بزرگی را به خود نسبت دادن است.^۲ فاز به، اَى عَفَرُ؛ فاز مِنْهُ، اَى نَجَى. «مَفَاذَةٌ» در اینجا، به معنای نجات پیدا کردن و دور شدن است.^۳ «الحُزْنُ»،^۴ همان اندوه برای چیزی است که از دست انسان رفته باشد. «الشَّيْءُ»،^۵ یعنی هر چیز که وجود مستقل دارد. «وَكَيْلٌ» به معنای سرپرست و متصدی است.^۶ «مَقَالِيدُ»، جمع مقلد یا مقلاد بوده و به معنای کلید است.^۷

جایگاه اهل کبر در دوزخ

«وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسَوَّدَةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ». در این آیات کریمه، خدای متعال قصد دارد به مشرکان بفهماند این زندگی، دنباله‌ای دارد. قیامت، حشر، حساب و پاداش اعمالی هست.

لذا می‌فرماید: و در روزی که روز برخاستن مردگان است که دوباره زنده می‌شوند. تومی بینی آن‌هایی که برخدا نسبت دروغ دادند «كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ» و گفتند این آیات الهی نیست و خدا چنین روزی را در آینده برای ما مقدر نفرموده است.

۱. السَّوَادُ: نَقِیضُ الْبِیَاضِ؛ مُحَقَّق. (لسان العرب، ج ۳، ص ۲۲۴)

۲. لسان العرب، ج ۵، ص ۱۲۶.

۳. لسان العرب، ج ۵، ص ۳۹۲.

۴. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۱۱۱.

۵. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۴۷۱.

۶. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۷۳۴.

۷. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۶۸۲.

«وَجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ»؛ صورت‌هایشان سیاه شده است. کنایه از شرمساری و خجالت آنان است. «أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ»؛ آیا این‌گونه نیست که در جهنم، جایگاه متکبران است؟

تکبر، خود را بزرگ دیدن و بزرگی را به خود نسبت دادن است. به عبارت دیگر، شخص این مقدار بزرگی را دارا نیست اما خود را بیش از آن مقدار که هست، می‌نمایاند و به خود نسبت می‌دهد. بدترین نوع تکبر، آن است که در مقابل حقایق، خود را بالاتر از آن بداند که آن‌ها را بپذیرد.^۱ حقیقت این است که آتش می‌سوزاند؛ اما او می‌گوید مرا نمی‌سوزاند. کار بدی است، او می‌گوید برای من بد نیست. کاری خوب است، اما او می‌گوید برای من لازم نیست. همه این‌ها، از مصادیق تکبر است.

مصادیقی حقیر برای تکبر است که شخص، وارد در محفلی می‌شود و آنجا که تشک نهاده‌اند، می‌نشیند. همان‌گونه که مصداق کوچکی برای ظلم این است که فرد، به دیگری ناسزا گوید. شاعری می‌گوید:^۲

«قتل أمرء فی غابة جریمة لا تغتفر و قتل شعب کامل مسئلة فیها نظر»

بشر این‌گونه است که می‌گوید: اگر در جنگل کسی نباشد و محیط جنگل

۱. الذین تکبروا عن طاعة الله وعصوا أوامره؛ متکبران، کسانی هستند که نسبت به اطاعت خداوند کبری می‌ورزند و برتری می‌جویند و از فرمان‌های خدا عصیان و سرپیچی می‌کنند؛ محقق. (التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۴۰)

۲. شعری است از سید شرف الدین که در مورد حملات فرانسوی‌ها به لبنان و قتل عام مردم لبنان و بی‌توجهی مجامع بین‌المللی به آن‌ها سرود. کشته شدن یک شخص در بیشه، جرمی غیر قابل بخشایش است. اما کشتن یک ملت کامل، مسأله‌ای است که باید درباره آن اندیشید؟

نیز محیط خاصی باشد؛ حتی یک نفر را بکشید، گناهی غیر قابل بخشایش خواهد بود و باید عقوبت کار خود را ببیند. اما اگر همه یک ملت را بکشید، مسئله‌ای است که در حقوق بین الملل، محل اختلاف می‌شود! آیا قاتل باید محاکمه شود یا نشود؟

واقعیت این است که تکبری که ما به طور معمول در دیگران مشاهده می‌کنیم و می‌گوییم متکبر است، مصداق بسیار ساده و ابتدایی برای تکبر است. هر چند این حدّ از تکبر نیز مطلوب نیست.

اما سطح بالای تکبر، این است که خود را مافوق بر حقایق بدانند. برای مثال می‌گوید: این کار از هر کسی سرزند، گناه است اما از من گناه نیست. آن کار برای همه خوب است، اما برای من الزام نمی‌آورد و من برتر از آن هستم. آن قدر خوبی ذاتی در من ذخیره است که ولوروزی چند مرتبه به مکان ناصواب روم، باز اصلاً نیازمند کار خوب نخواهم بود. به این خاطر که خوبی در من، ذاتی است. این، بدترین نوع تکبر است.

نجات اهل تقوا از حزن و بدی

«وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»؛ خدا آنان را که باک داشتند و خود را بالاتر از حقایق نمی‌دانستند، نجات می‌دهد.

«مفازة»، اسم مصدر یا مصدر میمی از (فَازَ، يَفُوزُ) است.^۱ حروفی که به کلمه اضافه می‌شود، تفاوت در معنا ایجاد می‌کند. فَازَ به، أَيْ عَفَرَ. فَازَ مِنْهُ، أَيْ نَجَّى. برای مثال: می‌گویند خَرَجْتُ مِنَ الْبَيْتِ فَقُرْتُ بِحَاجَتِي وَفُزْتُ

۱. (المَفَازَةُ) الْمُؤَضِّعُ الْمُهْلِكُ؛ محقق. (مصباح المنیر، ج ۲، ص ۴۸۳)

مِنْ عَدُوٍّ. من از خانه بیرون آمدم. آن چه نیاز داشتم را به دست آوردم، از دشمنم نیز نجات پیدا کردم. بنابراین «مَفَاةً» در اینجا، نجات پیدا کردن و دور شدن است. زیرا (مِنْ) به همراه آن است.

آیه می‌فرماید: خدا کسانی را که پرهیزکارند و باک دارند، نجات می‌دهد. زیرا ایشان کاری کردند که بدی از ایشان دور شود. یعنی در دنیا کاری کردند که بدی به این‌ها نرسد.^۱

حزن،^۲ همان اندوه برای چیزی است که از دست انسان رفته باشد و به عبارت دیگر، اندوه بر مافات است. لذا حزن بر مرض اشتباه است، اما بِمَفَاةٍ مِنَ الْعَذَابِ، صحیح می‌باشد. در سوره مبارکه آل عمران می‌فرماید: «فَلَا تَحْسَبَنَّاهُمْ بِمَفَاةٍ مِنَ الْعَذَابِ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».^۳

أُسی^۴ و حزن این‌گونه است. آن‌گاه که کسی به چیزی علاقه دارد و آن را از دست دهد بدین حالت، حزن و أُسی می‌گویند. به حالتی نیز که توقع دارد

۱. و قوله «بِمَفَاةٍ» بمنجاتهم من النار بطاعتهم التي أطاعوا الله بها؛ مقصود از «بِمَفَاةٍ» نجات یافتن اهل تقوا از آتش، به واسطه طاعت و عبادت ایشان است که خداوند را با آن فرمان برداری کردند؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۹، ص ۴۲)

۲. الحزن بضم الحاء وسكون الزاء؛ أشد الهم؛ حزن، به معنای شدیدترین حد ناراحتی است؛ محقق. (مجمع البحرين، ج ۶، ص ۲۳۱)

۳. «گمان مبرکه ایشان از عذاب پروردگار بدورند، و نجات خواهند یافت، بلکه عذاب دردناکی در انتظار آن‌هاست». آل عمران / ۱۸۸

۴. الأُسى: الحزن على الشيء؛ أُسى، به معنای ناراحتی بر چیزی است؛ محقق. (العين، ج ۷، ص ۳۳۲)

چیزی به او برسد اما نرسد نیز، حزن گفته می شود. «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»^۱.

در هر صورت، نه بدی به آن ها می رسد و نه اندوهگین می شوند.^۲ نرسیدن بدی به آن ها، نوعی رحمت است. گاه به شخص بدی نمی رسد، اما دلش می خواهد تخم مرغ یا گوشت یا اولیاتی از زندگی را بدون کوشش بسیار داشته باشد، اما پیدا نمی کند و دچار حزن می شود. قرآن می فرماید این حالت حزن نیز در آن ها نیست. اندوهگین نمی شوند و هر چه دل خواهشان باشد، دارند.

پدیدآورنده هر شیء

در ادامه نیز قرآن مجید برای تثبیت این مطلب که خداوند در روز قیامت، حاکم مطلق است و ثواب و عقاب در محدوده قدرت اوست، می فرماید: «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ».

شیء، یک مفهوم فلسفی و یک مفهوم لغوی، در زبان عرب دارد. مفهوم لغوی آن در زبان عرب، یعنی هر چیز که وجود مستقل دارد. برای مثال، درخت، حجر، شجر، انسان و نبات شیء هستند. اما کلام و عمل من، شیء نیست. «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»، خدا آفریننده هر چیز است، یعنی هر چیزی که

۱. «این به خاطر آن است که برای آن چه از دست داده اید تأسف نخورید، و به آن چه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید». حدید / ۲۳

۲. «لَا يَمَسُّهُمْ الشَّوْءُ»؛ أي لا يصيبهم المكروه والشدّة، به معنای این است که نه امر ناپسند و بد بدیشان می رسد و نه سختی می بینند؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۸۹)

وجود دارد را، خدا به وجود آورده است.

«وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ»؛ او سرپرست هر موجودی است. یعنی هر حالتی که هر موجود دارد، به سبب اراده و قدرت الهی است. «وَكَيْلٌ» به معنای سرپرست و متصدی است.^۱

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»؛ «مَقَالِيدُ»^۲ جمع برای مَقْلَد یا مِقْلَاد است و به معنای کلید (قلید) می باشد. لذا گفته می شود: المقلاد، الخزانة والمفتاح. زمخشری می گوید، این لغتی فارسی است.^۳

شاید اصل آن از کلید بوده و در زبان عرب، وارد شده باشد اما به خاطر کثرت استعمال، برای آن فعل و جمع و غیره ساخته شده است. مقلاد، یعنی آن چه که دو چیز را به هم وصل می کند. قَلَدَهُ بكذا، أَيْ رَبَطَهُ بكذا؛ آن را وصل کردند. وسیله ای که دو لنگه درب را به هم پیوند می دهد و باز می کند. لذا مِقْلَادُ الباب، یعنی چیزی که درب را به هم پیوند می دهد یا آن را از هم جدا می کند. لذا مفهوم جدا کردن به تنهایی در آن نهفته نیست. بلکه به این وسیله، به لحاظ بازکردن، مفتاح گویند و به لحاظ بستن، مقلاد می گویند. پیوند را ایجاد می کند یا قطع می نماید.

۱. «وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ» مدبر حافظ يتولى التصرف فيه؛ «و خداوند وکیل برای هر شیئی است» یعنی تدبیرکننده امور او و حافظ اوست و سرپرست و عهده دار تصرف در امور اوست؛ محقق. (زبدة التفاسیر، ج ۶، ص ۹۸)

۲. فیومی معتقد است که اصل این لغت، یمانی است؛ محقق. (مصباح المنیر، ج ۲، ص ۵۱۳)

۳. واحدها اقلید، وقیل: هي فارسية معربة اكليل؛ مفرد آن اقلید است و گفته شده این لغت فارسی است که وارد در زبان عرب شده است؛ محقق. (الكشف والبيان عن تفسير القرآن، ج ۸، ص ۲۴۹)

«مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، از آن «الله» است. راه‌های پیوستن و از هم جدا کردن آسمان‌ها و زمین برای خداوند است. کنایه از این است که تمامی آسمان‌ها و زمین، در حیطه قدرت اوست.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ»، وقتی همه این‌ها در قدرت اوست، بنابراین اوست آن کس که «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ»؛^۱ ملک به معنای تسلط است، نه سلطنت برده‌ها یا صدها میلیون جمعیت. قدرت از آن توست و به هر کس که بخواهی این توان را می‌دهی و از هر که خواستی باز می‌ستانی.

«وَنُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَنُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ»؛^۲ هر کس را خواستی فرومایه می‌کنی و هر که را خواستی گران قدر می‌نمایی. «بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»؛^۳ آن چه سود موجودات در اوست به دست توست. این معنای خیر است که در مقابل شرمی باشد. یعنی آن چه زیان کسی در آن است.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ»؛ و آنان که کافر به نشانه‌های خدا شدند. آن‌ها را درک کردند اما مخفی نمودند و نپذیرفتند، «أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ». آن‌ها کسانی هستند که زیان کارند. زیرا در مقابل خدا قدرتی نیست که بتواند جبران زیان کند. خداوند وعده عذاب به آن‌ها داده و هیچ قدرتی نیست که مانع از عملی شدن این وعده شود یا اگر زبانی به آن‌ها رسید، جبران نماید.

۱. آل عمران / ۲۶.

۲. همان.

۳. همان.

دلیل دیگر بر بیهودگی سخن مشرکان

در اینجا قرآن مجید برای آن که شرک آنان را متحول کند و ایشان را وادارد که دست از عناد خویش بردارند، می فرماید: «قُلْ أَفَعَبَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ».

رابطه این آیه با آیات پیشین چنین است که خداوند در آیات قبل فرمود: هر چه هست از آن خداست و هر چه به شخصی می رسد، خداوند آن را می رساند. هرگاه چیزی به کسی نرسید، خداست که به او نرسانده است. این قدرت است. در ادامه می فرماید: ای نادانان، به من فرمان می دهید که جز خدا دیگری را بپرستم! پرستش برای چیست؟ پرستش، اظهار خضوع برای موجودی است که انسان او را برتر از خود می داند و از او امید خیری دارد. یا برای دفع شری نزد او خاضع می شود.^۱

وقتی همه قدرت ها از آن خداست، معنا ندارد که انسان دیگری را بپرستد. «قُلْ أَفَعَبَّرَ اللَّهُ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ». آیا شما فرمان می دهید به غیر از خداوند، دیگری را بپرستم؟

نادانی است، بعد از آن که دانستم همه قدرت ها از خداست، غیر از خدا را بپرستم. زیرا «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» و «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». این آیات،

۱. آی تأمروننی أن أعبد غیر الله «أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ» فیما تأمروننی به إذ تأمرون بعبادة من لا یسمع ولا یبصر ولا ینفع ولا یضر؛ مقصود این است که آیا مرا امر می کنید که غیر از خداوند را پرستش کنم، ای جاهلان؟ این که مرا امر می کنید که عبادت کسانی را کنم که نمی شنوند و نمی بینند و نفع و ضرری را نمی رسانند؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۹۰)

به اضافه صدها دلیل قرآنی دیگر دلیل بر این است که زیربنای شرک در عبادت، شرک در اعتقاد است.

شمول احکام برای همگان

«وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ». پیش از این، در مورد این مطلب توضیح بیان نمودیم. خداوند در اینجا با اشاره، یکی از بهانه‌های مشرکان را برطرف می‌نماید. آن‌ها می‌گفتند یک پیغمبر پیدا شده که با شرک مبارزه می‌کند. اما همه پیغمبران پیشین نیز که با شرک مردم مبارزه می‌کردند، دچار این گرفتاری بودند. پیغمبر می‌آمد تا وحدت کلمه را ایجاد کند.

«وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ»؛ همانا به تو وحی فرستاده شد، تو پیامبر ما هستی. «وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ»؛ و به پیغمبرانی که پیش از تو بودند. اساس دعوت الهی، بر توحید است. «لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ»؛ اگر شرک ورزیدی، آن چه از اعمال عبادی انجام داده‌ای، همگی فرو خواهد ریخت و هیچ ارزشی در پیشگاه الهی ندارد. «وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ و همانا تواز جمله زیان‌کاران خواهی بود.

خطاب به پیغمبر ﷺ است و می‌فرماید در صورتی که این کار را بکنی، نه این که انجام می‌دهی. همان‌گونه که خود پیغمبر ﷺ نیز مشمول تمامی احکام می‌باشند. برای مثال و العیاذ بالله، حرمت زنا، حرمت شرب خمر و سایر احکام، شامل پیغمبر ﷺ نیز می‌شود. منتها پیغمبر ﷺ مرتکب نمی‌شوند، نه این که حکم شامل ایشان نیست.^۱

هیچ منافات ندارد که حکم شامل کسی شود و در عین حال آن

شخص یقیناً مخالف با آن حکم عمل نکند. به این خاطر چنین گفتیم، که همه احکام شامل پیغمبر ﷺ نیز هست. لذا وجوب صلاة، مخصوص به غیر از ایشان نیست. بر خود پیغمبر ﷺ نیز نماز، واجب است. منتها پیغمبر ﷺ هیچ گاه نماز را ترک نمی کند. عصمت ایشان اقتضا می کند که نماز را ترک نکنند.

وجوب صوم، شامل پیغمبر ﷺ نیز می شود. منتها عصمت پیغمبر ﷺ اقتضا می کند، هیچ گاه صوم را ترک نفرماید. حرمت شرب خمر نیز شامل ایشان می شود. محرمات، مخصوص غیر از پیغمبر ﷺ نیست.

تفاوت پیغمبر ﷺ با غیر از ایشان در این است که پیغمبر ﷺ مخالفت نمی فرمایند، اما دیگران در معرض مخالفت هستند. نهی از شرک نیز از همین قبیل است، پیغمبر ﷺ مخالفت نمی کنند و دیگری در معرض مخالفت هستند.

ساده لوحی است که غیر از این گمان کنیم. حتی قوانینی که بشروع می کند، برای مثال قوانین جزایی یا حقوقی، شامل حال همه کس می باشد، حتی بالاترین فرد مطرح در جامعه. اما او مخالفت نخواهد کرد، نه آن که مستثنای از قانون باشد.

فهرست منابع

١. قرآن كريم.
٢. نهج البلاغة (فيض الاسلام).
٣. صحيفة سجادية (فيض الاسلام).
٤. الاتقان في علوم القرآن، سيوطي، عبدالرحمان بن ابي بكر، بيروت، دار الكتاب العربي، ١٤٢١ق.
٥. الاحتجاج على أهل اللجاج، طبرسي، احمد بن علي، مشهد، نشر مرتضى، ١٤٠٣ق.
٦. الاختصاص، مفيد، محمد بن محمد، قم، المؤتمر العالمي لالفية الشيخ المفيد، ١٤١٣ق.
٧. الإرشاد، مفيد، محمد بن محمد، قم، كنز شيخ مفيد، ١٤١٣ق.
٨. الاستيعاب في معرفة الصحابة، النمرى القرطبي، يوسف بن عبدالله، بيروت، دار الجيل، ١٤١٢ق.
٩. اسد الغابة، ابن الأثير، عز الدين، بيروت، دار الكتاب العربي، بي تا.
١٠. الإصابة في تمييز الصحابة، ابن حجر عسقلاني، ابوالفضل أحمد بن علي بن محمد بن أحمد، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٥ق.
١١. الأصفى في تفسير القرآن، فيض كاشاني، ملا محسن، قم، مركز انتشارات دفتر تبليغات اسلامي، ١٤١٨ق.
١٢. إعلام الوري بأعلام الهدى، شيخ الطبرسي، قم، مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، بي تا.

١٣. الأغاني، علي بن الحسين أبو الفرج الإصفهاني، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٤١٥ق.
١٤. أگزیستانسیالیسم و اصالت بشر، سارتر، ژان پل، ترجمه مصطفی رحیمی، مروارید، ١٣٥٥.
١٥. انساب الأشراف، بلاذري، احمد بن يحيى، بيروت، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، ١٣٩٧ق.
١٦. الإيضاح، نيشابوري، فضل بن شاذان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، بی تا.
١٧. بحار الأنوار، مجلسي، محمد باقر، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٣ق.
١٨. بلوغ الارب في معرفة احوال العرب، آلوسی بغدادی، سيد محمود شكری، بيروت، دارالكتب العلمية، بی تا.
١٩. تاريخ الجاهلية، فروخ، عمر، بيروت، دار العلم للملايين، ١٩٨٤ق.
٢٠. تاريخ طبري، طبري، محمد بن جرير، بيروت، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات. (مطبوعة «بريل» بمدينة ليدن في سنة ١٨٧٩ م)
٢١. تاريخ مدينة دمشق وذكر فضلها وتسمية من حلها من الأماثل، ابن عساكر الدمشقي الشافعي، علي بن الحسن ابن هبة الله بن عبد الله، بيروت، دار الفكر، ١٩٩٥م.
٢٢. تاريخ يعقوبي، يعقوبي، احمد بن اسحاق، بيروت، دار صادر، بی تا.
٢٣. التبيان في تفسير القرآن، طوسي، محمد بن حسن، بيروت، دار إحياء التراث العربي، بی تا.
٢٤. تحفة الأحباب، ذهني تهراني، محمد جواد، قم، حاذق، ١٤٢٤ق.
٢٥. تفسير الثعلبي (الكشف والبيان)، الثعلبي، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٤٢٢ق.
٢٦. تفسير الصافي، فيض كاشاني، ملامحسن، تهران، انتشارات الصدر، ١٤١٥ق.
٢٧. تفسير القمي، قمي، علي بن ابراهيم، قم، دارالكتاب، ١٣٦٧ش.
٢٨. تفسير فوات الكوفي، فرات كوفي، ابوالقاسم فرات بن ابراهيم، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامي، ١٤١٠ق.

۲۹. تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، قمی مشهدی، محمد بن محمد رضا، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۸ ش.
۳۰. تفصیل وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة، شیخ حرّ عاملی، محمد بن حسن، قم، مؤسسه آل البيت (علیهم السلام)، ۱۴۰۹ ق.
۳۱. تنویر الحوالک شرح موطأ مالک، السیوطی، جلال الدین أبو الفضل عبد الرحمن بن أبی بکر، مصر، المكتبة التجارية، ۱۹۶۹ م.
۳۲. جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، بیروت، دار المعرفة، ۱۴۱۲ ق.
۳۳. الجامع لأحكام القرآن، الأنصاری القرطبی، ابو عبدالله محمد بن أحمد، القاهرة، دار الشعب.
۳۴. جوامع الجامع، طبرسی، فضل بن حسن، تهران، انتشارات دانشگاه تهران و مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۳۷۷ ش.
۳۵. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، نجفی، محمد حسن بن باقر، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۶۲ ش.
۳۶. خصائص أمير المؤمنين علی بن أبی طالب (علیه السلام)، نسائی، ابو عبد الرحمن احمد بن شعيب، المكتبة العصرية، بی تا.
۳۷. دانش نامه عمومی، حلبی، علی اصغر، بهزاد، محمود، پیک ترجمه و نشر، ۱۳۶۶ ش.
۳۸. در المنثور فی تفسیر المأثور، سیوطی، عبد الرحمن بن ابی بکر، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ ق.
۳۹. دلائل النبوة للبيهقي، بيهقي، ابوبکر، بیروت، دار الکتب العلمیه، بی تا.
۴۰. دیوان هاتف اصفهانی، احمد، تهران، نگاه، ۱۳۹۸ ش.
۴۱. روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، آلوسی، سید محمود، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ق.
۴۲. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ابوالفتح رازی، حسین بن علی، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۴۰۸ ق.

٤٣. الروضة المختارة (القصائد الهاشميات والقصائد العلويات)، بيروت، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٣٩٢ق.
٤٤. الروضة من الكافي، كليني، محمد بن يعقوب، رسولى محلاتى، هاشم، تهران، انتشارات علميه اسلاميه، ١٣٦٤ش.
٤٥. زبدة التفاسير، كاشانى، ملافتح الله، قم، بنياد معارف اسلامى، ١٤٢٣ق.
٤٦. سنن ابن ماجة، ابن ماجة قزوينى، محمد بن يزيد، معروف، بشار عواد، بيروت، دارالجيل، ١٤١٨ق.
٤٧. سنن الترمذى، ترمذى، محمد بن عيسى، شاكر، احمد محمد، قاهره، دار الحديث، ١٤١٩ق.
٤٨. السنن الكبرى، ابوبكر بيهقى، احمد بن الحسين بن على بن موسى الخسروجردى الخراسانى، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤٢٤هـ.
٤٩. السيرة المغازى، ابن اسحاق، محمد، زكار، سهيل، دفتر مطالعات تاريخ و معارف اسلامى، قم، ١٣٦٨ش.
٥٠. السيرة النبوية، ابن هشام، عبد الملك، بيروت، دار المعرفة، بى تا.
٥١. شاهنامه، فردوسى طوسى، ابوالقاسم، تهران، كتاب سراى نيك، ١٣٨٨ش.
٥٢. شرح ابن ابى الحديد، ابى الحديد، عبد الحميد بن هبة الله، بيروت، دار احياء التراث العربى، ١٤٣٠ق.
٥٣. شعب الإيمان، البيهقى، احمد بن الحسين بن على بن موسى ابوبكر، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٠هـ.
٥٤. الطبقات الكبرى، كاتب الواقدى، ابن سعد، بيروت، دار الكتب العلمية، ١٤١٠ق.
٥٥. علل الشرايع، ابن بابويه، محمد بن على، قم، داورى، ١٣٨٥ش.
٥٦. كتاب العين، فرايدى، خليل بن احمد، قم، مؤسسة دارالهجرة، ١٤٠٩ق.
٥٧. الغدير فى الكتاب والسنة والأدب، امينى، عبد الحسين، بيروت، مؤسسة دائرة معارف الفقه الاسلامى، ١٤٢٧ق.
٥٨. فرحة الغرى، ابن طاووس، عبد الكريم بن احمد، مجلسى، محمد باقر، تهران، ميراث مكتوب، ١٣٧٩ش.

۵۹. فلسفه یا پژوهش حقیقت، لوین و دیگران، ترجمه جلال الدین مجتبوی، تهران، حکمت، ۱۳۶۶.
۶۰. الکامل فی التاریخ، ابن الأثیر، عزالدین، بیروت، دارصادر، ۱۳۸۵ق.
۶۱. کتاب المصاحف، سجستانی، ابوبکر بن ابی داود، قاهرة، الفاروق الحديثة للطباعة والنشر، ۱۴۲۳ق.
۶۲. کتاب سلیم بن قیس الهلالي، هلالی، سلیم بن قیس، قم، الهادی، ۱۴۰۵ق.
۶۳. كشف الغمة فی معرفة الأئمة، اربلی، علی بن عیسی، تبریز، بنی هاشمی، ۱۳۸۱ق.
۶۴. كشف الیقین فی فضائل امیرالمؤمنین، حلی، حسن بن یوسف بن مطهر، تهران، وزارت ارشاد، ۱۴۱۱ق.
۶۵. كنزالعمال فی سنن الأقوال والأفعال، متقی هندی، علی بن حسام الدین، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۳۱ق.
۶۶. لباب التأویل فی معانی التنزیل، بغدادی، علاء الدین علی بن محمد، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۵ق.
۶۷. لسان العرب، ابن منظور، محمد بن مکرم، بیروت، دارالفکر، بی تا.
۶۸. مجمع البحرین، طریحی، فخرالدین، تهران، کتاب فروشی مرتضوی، ۱۳۷۵ش.
۶۹. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، فضل بن حسن، تهران، انتشارات ناصرخسرو، ۱۳۷۲ش.
۷۰. مجمع الزوائد، هیثمی، علی بن ابی بکر بن سلیمان، قاهرة، مكتبة القدسی، ۱۴۱۴ق.
۷۱. مروج الذهب ومعادن الجوهر، المسعودی، علی بن الحسین، قم، دارالهجرة، ۱۴۰۹ق.
۷۲. المزار الكبير، المشهدی، محمد بن جعفر، نشر القیوم، ۱۴۱۹هـ.
۷۳. المسترشد فی إمامة علی بن ابی طالب عليه السلام، طبری آملی کبیر، محمد بن جریر بن رستم، قم، کوشانپور، ۱۴۱۵ق.
۷۴. مسند الإمام أحمد بن حنبل، ابن حنبل، احمد بن محمد، بیروت، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۶ق.

٧٥. مصباح المنير، فيومي، احمد بن محمد، بى جا، بى تا.
٧٦. معارف گياهي، ميرحيدر، حسن، فرهنگ اسلامي، ١٣٩٣ ش.
٧٧. معدن الجواهر ورياضة الخواطر، كراجكى، محمد بن على، تهران، المكتبة المرتضوية، ١٣٥٣ ش.
٧٨. المفردات فى غريب القرآن، راغب اصفهاني، حسين بن محمد، بيروت، دارالعلم الدار الشامية، ١٤١٢ ق.
٧٩. المفصل فى تاريخ العرب قبل الإسلام، جواد على، بيروت، دار العلم للملايين، ١٩٧٦ ق.
٨٠. مقاتل الطالبين، ابى الفرج الاصفهاني، قم، مؤسسة دار الكتاب، ١٣٨٥ ق.
٨١. من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، محمد بن على، قم، دفتر انتشارات اسلامي وابسته به جامعه مدرسين حوزه علميه، ١٤١٣ ق.
٨٢. مناقب آل أبى طالب، ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن على، قم، علامه، ١٣٧٩ ق.
٨٣. الموضوعات، ابن جوزي، عبدالرحمن بن على، بيروت، دار الكتب العلمية، بى تا.
٨٤. الميزان فى تفسير القرآن، طباطبايى، سيد محمد حسين، قم، دفتر انتشارات اسلامي جامعه مدرسين حوزه علميه، ١٤١٧ ق.
٨٥. النحو الوافي، عباس حسن، دار المعارف، بى تا.
٨٦. وسائل الشيعة، حرّ عاملي، محمد بن حسن، قم، مؤسسة آل البيت عليه السلام، ١٤٠٩ ق.

87. Freud Sigmund. The Standard Edition of the Complete Psychological works of Sigmund Freud. Vol. XIX. (1999) James Strachey Gen. Ed.